اللهم ایاک نستعین

سپاس حضرت رب العباد که بعونه تعالی شانه بفرمان عظمت نشان حضور فیض گنجور خداوند نعمت و اقبال آیت شوکت و جلال
جناب مستطاب معلی جناب یمین الدوله ظهیر الملک نواب محمد علیخان بهادر نصرت جنگ والی ریاست محمدآباد عرف ٹونک ادام الله اقباله الی یوم الدین

کافل الاسعاد شرح قصیدۂ بانت سعاد

تصنیف ذو الید السابغ الشامخ والکمال البارع البازغ الباذخ وهو تذکرة لمن یخشی وتبصرة لمن یتقی
الملقب من حضرة النواب المستطاب بقلزم علوم تاج العلماء محمد نجف علیخان ادام الله فیضه قاضی قصبه جهجر

در مطبع حسینیه بنارس طبع گردید

کعب بن زهیر
قصیده بانت سعاد ۲

۱۳۰۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

دانا و توانا خداوند را سپاس که در ستایش خرد داد و زبان بگفتار کشاد و بر سرور پیغمبران که راست
سر آمد فرستادگان پاک نهاد سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین محمد رسول الله صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم و بر آل پاکیزه نژاد و یاران با دین و داد او خجسته درود و ستوده آفرین جاودان
جاوید باد اما بعد بر همه آشکار است که زندگی انسان همه ناپایدار است و آخر کار با خداوند
است فرودین جهان خاکدانی است که بنایش بر آب نهاده اند و باشندگانش را جز بهر اندکی
هنگام بباشیدن دران دستوری نداده اند لاجرم از ستوده کرداری زاد راهی که درین
درود دراز بکار آید ناگزیر است همچنین خواست ستوده در ایشان با بهره
کردید با انجام نگری کشاده دارند درین کارگاه عمل و بازارگان نشیمن کرد از آن کزنسته
بکار آید و از ستوده کرداری خجسته ... همان سر دارند و بر شنید که در دشوار هنگام گره
بسیار کشاید بغفلت زیستن و پایان کار نگریستن فرجام با اندوه دل و دیده اشکبار
... گفتار ... تا ...

باخود و نهمد هر چند حسن عمل و خوبی گفتار نه چنان هویدا ست که بگزارش گزارشگری و تبیان نیاز بیان داشته باشد اما نخواست تنبیه و ایقاظ یعنی از خواب غفلت بیرون کشیدن نفس خود و لختی از همگنان خود هم بیم چند که بهمین زبان دل زبان داد نگرندگان این نامه را ارمغانی نیکم و بیش نه

هرکه از بند این جهان رسته است
دل به یزدان پاک بر بسته است
دل به یزدان و دیده بر فرمان
جان نیابد مگر خدای جهان
این چنین کس سروش را ماند
راز پیدای خود وشش داند
رنجه آز پاره پاره کند
جانش از خشم بر کناره کند
نیک گفتار و خوب کردارش
بر فرازنده ترکشد کارش
از نکوهیده کار ناکسان
سوی بهبود هر کسی نگران
نرود در پی زیان کسی
نی شکایت از و بجان کسی
رسته از بند پیکری گیهان
کار بسپرده با خدای جهان
مهر و کین کسی بجانش نه
هیچ پروای این و آنش نه
آشتی با همه بود کارش
جز بمهر و وفا نه گفتارش
تا بود اندرین سرای سپنج
خاکدان کهن نشیمن رنج
بشمرد خویش را چو رهگذری
در رباطی مقیم چون سفری
پا چو گیرنده بر پل بسته است
ترس ترسان که چون و چه بسیست
پل زپا بر فتادنش از بیم
دل و هوش و روانش گرویده بیم
از خدا او نترسد و دلش تجرید
بر زبانش شهادت توحید
وز رسول خدا به صدق توثیق
در دل و بر زبان او تصدیق
آن رسول خدا که دادارش
بگزید از خلایق کارش
سید المرسلین پاک گهر
خاتم الانبیا ستوده سیر
مصطفی برگزیده یزدان
بر فرازی کشیده یزدان
رهنما سوی داور دادار
نیک گفتار و نیک کردار
پرستش با محمد عربی
بر ستوده شده بخوش لقبی
بر روانش درود یزدانی
تا بگیهان و در انگیهانی
نیز بر آل پاک آن سرور
بر همه اصحاب آن ستوده گهر
جاودان جاودان فرود آید
وز ملایک خوشا درود آید
آن ستم را او است یزدان
انتها از منای قرآن
حرز جانش بود درین عالم
تا نشد بسته از گزند الم
چون برین پایه استوار آمد
راه مینو کشاده بکشاید

ایمن از هیچ جسا و دانه زید | در جنان کاخ شادمانه زید | وسپر چند بیت دیگر همین
گنج دانش که از لب تو او پدید آیاب | هر ستوده گوهران نبود نهان | کاندرین افسرده گیتی خاکدان
کس ز مرگ جان کسل و اهسته نیست | نیست جائی کان تیغش خسته نیست | هر که آید اندرین مهمان سرا
رخت نکشاده شود رحلت گرا | میرسد از چار سو بانگ سروش | بشنود هر کس که او را هست گوش
کای بغفلت چشم و دل بربستگان | وز خیال آن جهان وارستگان | چیست این خفتن بخواب غفلتی
واین فرو رفتن در آب غفلتی | مرگ می آید هلا هشیار باش | در کمین و زدی پنهان بیدار باش
ای بهستی در شده غافل ز خویش | آفتی بس سخت تر داری بپیش | چارهٔ بر سنج کایمن وارهت
از هلاک جان بیک سو آرهت | زنده ات کردند تا کامل شوی | نی چو خر در کار آب و گل شوی
وای بر تو گر دلت بندی بخاک | خود نه بین این مشت خاک و جان پاک | کی ترا فرمان دهد هوش درست
تا بیالای روان با خاک سست | گرد آلوده شدن از بهر چیست | گر بیالای و زرم ترا از تو کیست
خاکدان هست این کاشانه نیست | خود غلط کردی ترا این خانه نیست | اندر و انستان تو آورده اند
چند کی محبوس در تن کرده اند | تا ره ان خویش را آری رسا | تا ان کشای ره بغرگاه خدا
خود شوی ای پاک دل مرد گزین | با سروشان سپهر همنشین | غافلت کرده ز یزدان اهرمن
جان تو خر بنده شد از بهر تن | پنبهٔ غفلت برون آور ز گوش | کار خود بسپار با پاکیزه هوش
تا کشاده گردت راه خدا | شافعت گردد رسول مصطفی | سرور پیغمبران پاک نژاد
سرو رخشان گوهری بادین و داد | آن نخستین رخش خورشید وجود | تابش این تابناک هست و بود
جان پاکش مطلع نور خدا | روی رخشانش فروغ والضحی | گفته اش پیدا کن سرّ نهان
فر ز بود او رهرو جهان | بر گشاده سوی جنت راه او | ای خوشا پیغمبر پاکیزه خو
خاک راهش بر سر افلاکیان | چون سروشان زو شوند آگاهیان | احمد مرسل درخشنده روان
مصطفا و مجتبا لیش مهر خوان | بر روانش باد یزدانی درود | تا بگردد بسزمین چرخ کبود
کو ترا هوش است ای مرد هنر | دامن سرکرده عالم بگیر | تا شفیع تو شود پیش خدا

آن شفیع المذنبین روز جزا
کار کن اکنون که بگشاده است دست
کم ز پشه پیش او صد پیلتن
راه پیوستن بهر نا شو بود
جسم اگر در خاکی نیز مسکن
ناتوان تر آورد در خاک گور
شافعان را در جناب اش بار نیست
پس بکن زاد آنچه کردنی است
گرد کن از نیکنامی برگ و ساز
ورنه درمانی دران راه دراز
سوی فرخ گاه رسول مصطفی ص
ای خداوند جهان آمرزگار
تا شوم با بخت در هر دو سرا

هر چه فرموده است آن سالار دین
چون کنی هر گه شوی از مرگ پست
رحم می نیارد بر او لا صغار
زانکه راهش خود برون از سود بود
می نماند بهر جنبیدن توان
در نبولی می کشد چون مرده سور
از شنیدن گوش او بربسته دان
ورنه جان در بند غم آورده است
توشه از بهر سفر آماده کن
با همه اندوه و با سوز و گداز
پیروان او همه مینو نشیم
لطف تو آمد کفیل کار ما

کن بجان و دل همه از کار دین
مرگ باشد هر کسی را جان شکن
می نترسد از شهان روزگار
ناگهان آید بگیرد جان تن
بسته از گفتار می آرد زبان
سر نهد گر گفتن اش خود کار نیست
گرچه در شیون برآرد صد فغان
در جهان از نیکی است کار کسان
دل نبند این جهان آزاده کن
خوش کسی کار آخر شد رهنما
از عنایات خداوند کریم
پیرو پیغمبر خود کن مرا

ملخص این مقال و مطابق مقتضای مقام و حال همین است که پس از تقدیم اوامر الهی و اجتناب از سیئات و مناهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی علی صاحبها الصلوة والسلام سرآمد حسنات کاری است که سود آن بگذشت روزگاران روزگار به بیگو هر آن آید همچو تعمیر معاهد خیر آثار و تاسیس بقاع سودبار از مساجد و ابار و جسر و انهار و غرس اشجار و همچنین دیگر عمارات کافله رفاه مردم زاد که دستمایه حصول منافع بابنای زمان باستداد سلاسل اوان العوام اند اما ازینکه چنین ذرایع ایصال منافع و وسائل افاضه فوائد بمرور زمانی و انقضای عصری رو بخرابی می نهد انقطاع منافع از آن متصور از بهر آنکه هر اساسی که به تعبیه سنگ و آهک و بسیم چیدن خشت و گل پیکر گیرد بگذشت روزگاری کهنه شدن یا بصدمه تند باد و فراوانی آب باشوب گشته آمدن و از پا در افتادن آن امکان دارد و بنا علیه تعلیم علوم دینی و تالیف و تصنیف صحف و اسفار فنون

یقینی را نظر بدیر لقائی و پایداری چنین اساس از بهر تقاع خیر در پایه برتری نهاده اند زیرا که چنین صدقات
جاریه و صالحات باقیه بتداول ادوار و توالی اعصار از یکی بدیگری می رسد و معهذا از کهنه شدن و انهدام
ریختن بهمه مصون و محروس صدمات عواصف و لطمات امطار را بانهدام چنین اساس دستی و توانی
نبود و هر پایه از روزگار که بران بگذرد فزونی اعتبار و وفور اعتماد را در خود افتد و بیکه بر بنیاد آن از دیرگاه
و قدما ازمان بر شمرده آید و هرگاه دیرپا و مستحکم البقا است بتوارد ازمنه و تعاقب آونه الفلاح
اهل سعادت را کفیل و ضمین و افاده ارباب خرد را دیهیم امین تواند شد بنا علیهذا سرور با فره و شکوه داور
یزدان پژوه نازش بخت و اقبال طرازش عظمت و اجلال و ساده آرای سروری کفیل داد و دهش
و الاگوهری دل بخدا بسته دست بدهش کشاده سخاگستری که بمردم نوازی صلای عام در داده فرزانه
غوامض برگشای دینی علوم المعی لوذعی آشکارا فرمای مستعر موزات فهوم لفضائل فاضله اربع مشهوره
متحلی و از رذائل و مثالب و نقائص سر بسر متخلی دلیر دشمن شکار ضرغام اجمه کارزار لوا الاشکوهی و فره
سروری شهره دیار و امصار خداشناس دل بعبادت بسته و با همه اشتباک در مشابک امور عظیمه و مهمات
خطیره لوازم سروری از همه رسته و بخدا پیوسته فرو هیده گفتاری که جز گفتار خرد و مقالات دینیه از لبش
نچکیده سرالیشی که خرد نپسندد و منافی شریعت بشمرده گرد گوشش از زبانش نشنیده هرچه سروری
را شاید و والاسران را در خور بود داناخداوند در گوهر پاک نهادش در نهاده و هرچه دانش گستران
و فرزانگان از غوامض رموز و دقایق معانی بر بستند ذهن نقاد و طبع وقادش آشکارا سر کشاده
حامی اسلام رئیس المسلمین امیر ابن الامیر ابن الامیر عالیجناب معلی القاب یمین الدوله وزیر الملک نواب
محمد علیخان بهادر صولت جنگ سروسامان آرای ریاست محمد آباد عرف ټونک ادام الله تعالی اقباله و اجلاله
و ضاعف بتضاعیف الازمنه جوده و نواله خلف الصدق و جانشین بالاستحقاق حضرت جنت آشیانی
وزیر الدوله امیر الملک نواب محمد وزیر خان بهادر نصرت جنگ ابن نواب مستطاب امیر الدوله امیر الملک نواب
محمد امیرخان بهادر شمشیر جنگ ادخلهما الله تعالی فردوس الجنان از آغازی که چیا از راست شناسی
تکمیل علوم دینی و تذکار فنون یقینی دل نهاده بافاده و استفاده ارباب خرد و اصحاب تشبیه که صنادید

این سرور فرزانه فرسبرچه پیشینیان نگشادند بسرکشاد بهرگاه پایه علم و مبلغ کمال جائیکه می بایست
رسید برسید همیشه همت والا نهمت این سرور باشوکت و حضرت کفیل تر صیف تصانیف لائقه و تشحید
تصنیف اسفار عربیه فائقه گردید نتائج طبع خرد منیع والاشکوه که تعزولی و بسیاری دیده افروز اهل خرد
دیوان بتالیش آور ارباب دانش و دین اند افزون شماره بر مناظر طبع و چاپ جلوه گری آغاز
نکردند و شمه از تصانیف شریفه والاجناب باشکوه دام اقباله که بقالب طبع و کالبد چاپ رسید جلوه
فروشی می کنند مصداق این مقال و موضح این اجمال تواند شد عیان راچه بیان و علاوه تصانیف
حضور ممدوح محتشم الیه دیگر اهل کمال که ملازمان بارگاه جلالت اند باین کار یعنی تصنیف اسفار جدیده
بزبان عربی و فارسی و اردو مامور شدند چنانکه ملتزمان این ستوده بارگاه اقبال ملتمسان عتبه اجلال مایه داران
هنر و کمال بتصانیف رائقه و توالیف لائقه نقد هنر و کمال در چارسوی هویدائی آشکارا تر نهادند انجمن
دانش خواستاران را سود بخشیدند و ارباب خرد را دستمایه حصول خبرت جدیده که بصرف اوقات
کثیره و مطالعه کتب فراوان متنوعه مختلفه سالف زمان حصول آن بدشواری بود آسان تر بیکجا نهاده
در دست رسید ارباب دانش نهان نماناد که اگرچه این نکات غریبه و لطائف عجیبه اگرچه در ظاهر
از انهار السنه چنین مصنفان بر وا است اما در معنی منبع و مخرج آن هدایات حضور فیض گنجور خداوند
نعمت و اقبال است که بر روزه در انجمن افاده نکات خرد پسند از زبان دانش ترجمان حضور
ممدوح بسامع اولو از اهل دانش میشود و بس چنین افاده عامه و افاضه تامه فی الواقع عقده کشای
غوامض ... آشکارا ... گوهر ... آری اصل ... افادات بلاواسطه ...
بالواسطه ... باقیات ... حسنه ... جاریات ... فیض گنجور ... اقباله ... بر ... می گردد ...
سلطان ... بارگاه ... از ... نامه ... علی الخطاب
... العلما تاج ... ابن ... الدین قاضی
... تعالی عنهما ... حضور محتشم الیه ...
... مامور می شود و تقدیم ارشاد ... می ...

حضور محتشم الیه بحمله صولت فاروقی و بیش کتاب الرده بنظم دری باندازه افزون از پنجاه هزار
شعر بحر متقارب تر از وی گفتار و میزان کلک شگفتی بار من بیکار در شهور متعدده و زمان بسیر سخت
مستحسن افتاد افزون از ماهواره شایسته که بهست صله وافره و جائزه وافیه را بار آورد و محمد لله
ثم حمد الله و اگرچه باین نظر که تا این زمان با وصف تعلق انجام عهده های جلیله و اهتمام امور متعلقه آن و
بیشتر اوقات بظهور نامساعدت روزگار و پیش آمد امور وحشت بار زبان از گفتار و خامه از نبشتن
نگارش می بست افزون از پنجاه نامه بالسنه خمسه که دری و پاژندی و عربی و فارسی مشهوره و اردو باشد
نظماً و نثراً بقالب ترصیف و کالبد تصنیف ریخته آمد طبع را سیری و فکر را کلال و ملال دامنگیر شد دیگر پاره باین
کار پرداختن طبیعت را زیر بار محن و مشاق آوردن ست دل ناتوان و دوش از تحمل این بار گران می زند
و چه سان سستی و کاهلی نگراید که از مولفات من ناتوان بیشتر کتب را بشماره اجزاء از عشرات گذشته
بمائة رسید چنانچه سحر الکلام شرح مقامات حریری که بعربی زبان بصنعت اهمال یعنی ایراد الفاظ غیر منقوطه
بعون الله تعالی بر سرودم افزون از یکصد جزو و تفسیر غریب بپاژند کشاد لطائف و نکات بلاغة معجز پیرا
کردن غوامض اعجاز قرآنیها را فادت دیگر از تراکیب نحویه قرآن که تفسیر مذکور کفیل بیان و حامل
تبیان آن است بیاری توانا خداوند از آغاز بانجام دادم افزوده بر سه صد جزو و شماره ابیات دیوان بحجم
شش نامه بدری زبان از صد هزار بیت افزون کشیده علاوه مثنویات دیگر و شروح و حواشی بر
کتب قدیمه بهم چو شرح دیوان متنبی و شرح حماسه و حاشیه بر مطول و شرح دساتیر پاژندی زبان نامیده
بپیرا و شرح دیگر بر دساتیر دری زبان مسمی بشفرنگ و همین سان صحف و اسفار دیگر که زبانم بر گزارد
و کلکم نگارد است حال آن بالتفصیل و الایضاح بر کشادن افزون از احتیاج در گزارش مرام است
و منافی مقتضای مقام نظر بر تنگ بستن زنجیر طول سخن و قطع سلسله درازی گفتار گوییم که درین سال که
سنین هجریه قدسیه بشمار یکهزار و دو صد و نود و پنج می رسد از بارگاه دانش و سروری پناه عالی
جناب محتشم الیه مامور شدم که قصائد ثلثه مشهوره مثبر که نخستین قصیده بانت سعاد و دومین قصیده
برده سومین قصیده امالی عقائد را نگارش شرح بین المطول و المختصر غوامض کشا و مطالب بر بندایم و بر قصیده را

شته شرح بزنگارم یکی بزبان فارسی دوم بگفتار عربی سوم بسبز الکش اردو تا عموم افاده راضیین و کفیل
وانشمهر راه یافتن سوی منزل تحقیق اهدی سبیل توانند شد باین ایضاح که اگر اردو زبان دانی مثلا از زبان
فارسی و عربی بی بهره بود از دریافت مطالب قصاید مذکوره محروم و ناکام نماند و همچنین همان ما بسی فارسی
زبان ناآگاه از زبان عربی دارد و علی هذا القیاس آگاه زبان عرب ناواقف از زبان هندو فرس و معتقد
شوق گفتار و یقین مقالات اهل دانش را سرور افزا و دل را تازگی روش نزهت کشامی گردد بنده
بی بضاعت محض بامید توفیق الهی جل شانه و امداد غیبی از روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی جل برهانه
فرمان این سرور والاشان پذیرفتم آغاز کردن در انجام مقصود و اقدام در گذارش مقصود
مثمر حسنات دانستم و زبان بگفتار و خامه باراستن نگارد ادم بتوفیق الله تعالی و این نخستین قصیده
بانت سعاد بزبان فارسی ست که صرف در دو روز بحیرت انداز من ناآگاه و بشگفتی کمش ارباب
انتباه گردید ایزد تعالی این تالیف جدید را مثمر سعادت جاودانی بامر و محرک این تذکار یعنی حضور فیض
آثار محتشم الیه دام اقباله و نیز منتج حسنات نجاکسار اصلح الله حاله و دیگر اهل ایمان ارباب ایقان فرماید
بلطفه العمیم و بالتوسل الی رسوله الکریم اللهم آمین و باین امید که ایزد تعالی چنین شرح مختصر را حصول
سعادت دارین مساعد فرماید نامش **کافل الاسعاد شرح قصیدة بانت سعاد** برگزیده شد
والله المستعان اکنون پیش از آغاز در مقصود یعنی تحریر شرح فرحی امود باز کشادن سه امر باعث
شادابی گفتار و موجب سیرابی تذکار نخستین لختی از حال ناظم این قصیده دوم همین تلمیحی از محامد و محاسن
این قصیده که چها برکات را حامل و چها محاسن را شامل ست سوم همین از اله وهم و ابهام و اسکات و الجام
لختی از اعدای دین که باغوای شیطانی و اضلال ابلیسی خود ها مثبت از ساده دلان بی سعادت را از راه
می برند و بیخبری خود زبان باین بیان کشایند که اهل اسلام را نسبت به پیغمبر خود شان بنص قرآنی
رحمة للعالمین گفتن چگونه بود و حال آنکه در باره ایذا و دعا یعنی خون بخشی شعراء جاهلیت مرتکبان سوء
ادب که نسبت رسالت مرتکب سوء ادب میشدند فرمان داد چنانکه نسبت ناظم همین قصیده باستعمال
صرف بیک کلمه منافی آداب رسالت که کلمه مامور بود یعنی مامور بامر الابلیس یا بحکم الجن و مشرکان تباه سیر

نیره گوهر باصطلاح خود تحریک لمعان حسد عباد هرگاه از معارضه و تحدی عاجز و ناتوان و از مجادله و مهاجره
بی زبان می شدند چنین کلمه زشت زبان گشاده دل برشته و بر آتش حسد سوخته خود را اندکی تسکین
می آوردند فرموده بود که هر که کعب بن زهیر قائل چنین گفته را بیابد بکشد و تفصیل آن زود ادریافته
گردد ان شاء الله تعالی پس بی سعادتان کم و بیا هرگاه از کتب سیر بر دهش می کنند و حال همین منوال
می یابند بوسوسه شیطانی در افتاده لختی بتذبذب و برخی بارتداد علی سبیل الاختفا در می شوند و از سعادت
جاودانی بناکامی و حرمان ابدی در آیند پس بمراد نصح اهل اسلام از ازاله چنین توهم لازمه استیعاب بیانات
لهذا پایان این روگاه بسته تذکره مختتم آمد بعونه تعالی تذکره اولی واضح باد که ناظم این قصیده مبارکه
کعب ابن زهیر بن ابی سلمی است بضم سین مهمله و آخر مقصوره و برادر کعب بجیر بضم باء موحده و فتح
جیم و سکون یاء تحتانی و در آخر راء مهمله و در زمان قدس توامان حضرت مبعوث الی الانس والجان
علیه الصلوة والسلام با تدابیر الملوان هر دو شاعر جید الشعر سرآمد شعراء جاهلیة بوده اند و پدر ایشان
زهیر فائق تر از این هر دو بود و کعب را دو تا پسر بودند عقبه و عوام پس این هر دو نیز در نظم شعر سخته الفهم
مشتهر بین الخاص والعام بودند کسی از شعراء آن زمان همپایه ایشان نبود پس در حینی که حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام از طائف معاودت فرمودند قبائل مختلفه و اقوام شتی بدرخواست قبول
اسلام و تصدیق رسالت آن سرور انام علیه الصلوة والسلام وافدین فرستادند و بپایگاه رسالت
اکتناه حاضر شده بسعادت دارین مستسعد آمدند کعب ابن زهیر ناظم این قصیده که آغازش بانت سعاد
نیز خاکبوس عتبه سعادت شده باسلام و ایمان مستسعد و مشرف آمد و این قصیده مبارکه در پیشگاه
ملائک بارگاه حضرت حبیب الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برخواند لعطاء ردای مبارک بهره اندوز
جاودانی شد و این شاعر سعادت نشان از قبیله مزینه بود اما در قبیله غطفان سکونت پذیر آمده بود
شرح ملا علی قاری که بر همین قصیده آمده مذکور شده که حاکم در مستدرک و بیهقی در دلائل النبوة
باسانید خودها اخراج کرده اند که کعب و برادرش بجیر هرگاه از نشیمن خودشان برآمده در عراق
عرب رسیدند بجیر برادر خودش کعب گفت که تو اینجا بمان من بر پیغ حبیب الشان یعنی سرور دو جهان

پیغمبر آخر الزمان صلی الله تعالی علیه و آله و سلم میروم بشنوم که چه میگوید هرگاه بپایگاه قدس اکتناه سید
چون سعادت در گوهر داشت و دانش ورش تصدیق داده بان بهره ور شد کعب برادرش هرگاه
بشنید که بجیر اسلام پذیرفت بنا آگاهی و حمیت جاهلیت برادر خویش بجیر را نکوهش کرد و شعری چند
مشتمل بر طعن از بهر برگردیدنش از کیش نیاکان و پدر خود و پذیرفتنش دین جدید بنوشت و نزد او
فرستاد و درین اشعار تلمیحاً و تعریضاً سوء ادب را مرتکب آمد بجیر بخلوص ایمان و اخلاص از جان
اشعار برادر خویش کعب را به پیشگاه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم پیش کرد آنحضرت
علیه الصلوة والسلام خون کعب هدر کرد یعنی کشنده کعب قصاصی و دیتی نبود و نیز فرمود که
راه زنها که بیابند خونش بریزند بجیر برادر خود کعب را آگاه کرد که مباح الدم شده است اکنون بجز
قبول اسلام ملاذی و مناصی از بهر او نیست و حضرت سید المرسلین رحمة للعالمین صلی الله علیه و سلم
شیمه است مرضیه و سجیه رضیه که هرگاه کسی زبان بکلمه توحید کشاید هرچند همه تن جرم و سراسر بزه کار بوده باشد
مواخذتی بکیفری و بازخواستی بگناهی نفرماید اگر خواهی دو جهان خواست داری رو باین آستان آری
و معهذا شعری چند مشعر بر اظهار غلط کاری کعب که بجیر را به پذیرفتن دین نو نکوهش کرده بود و نیز با شعار نامه او
کیش پدر و نیاکان خویش سر وا گرد چنانکه چند شعر از بجیر بن زهیر برادر کعب بن زهیر که سوی برادرش فرستاده بود با ترجمه نگاریم

فمن مبلغ کعبا فهل لک فی التی　　تلوم علیها باطلا وهی احزم

ترجمه پس کیست رساننده مر کعب را که آیا ترا هست در هرچه که ملامت می کنی تو مرا بر آن و باطل آن حال آنکه
آن استوارتر است **ترکیب نحوی** این شعر من مبتدا متضمن استفهام و مبلغ خبر کعبا مفعول به مبلغ
و قوله فهل لک معطوف ثانی برای مبلغ و لک خبر مقدم و رغبة مقدر مبتدا و فی التی و الی الله در بیت تالی متعلق
بمقدر و التی موصول تلوم بصیغه خطاب سوی کعب فعل با فاعل و علیها متعلق و باطلا حال از فاعل تلوم
که ضمیر خطاب است و هی احزم جمله اسمیه حالیه و ضمیر هی راجع سوی التی موصول

الی الله لا العزی و لا اللات وحده　　فتنجو اذا کان النجاء و تسلم

ترجمه بسوی خدا تعالی یگانه نه عزی و نه لات تا رستگار شوی هرگاه نجات بود و سالم مانی **ترکیب نحوی**

این بیت الی الله متعلق ثانی برای مقدر آنچنان که مذکور شده و وحده حال از الله تعالی و فا للتفریع و التعقیب
و تنجو بصیغه خطاب فعل با فاعل و اذا با فاده ظرفیه داخل بر جمله کان تامه و النجاء فاعل کان تامه
اذا حصل النجاء و جمله تسلم معطوف بر جمله تنجو و قوله تنجو نتیجه است برای ابلک زیرا که استفهام با فاده غرض نفی است

لدی یوم لا ینجو و لیس بمفلت   من النار الا طاهر القلب مسلم

ترجمه نزدیک روزی که نجات نیابد و وارسته نشود از آتش مگر پاک دل و مطیع فرمان ترکیب نحوی لدی
ظرف مضاف برای قوله فتنجو و این ظرف مضاف بسوی یوم موصوف و جمله لا ینجو با جمله معطوفه و لیس بمفلت
صفت و عاید الی الموصوف محذوف یعنی فیه و فاعل برای لا ینجو و نیز اسم لیس مستثنی منه عام مقدر است احد من الناس
متعلق بلا ینجو و مفلت علی سبیل التنازع و الا حرف استثنا و طاهر القلب باضافة لفظی مستثنی مفرغ و مسلم صفت است برای طاهر القلب

فدین زهیر و هو لا شیء دینه   و دین ابی سلمی علی محرم

ترجمه پس کیش زهیر و شان این است که چیزی نیست کیش او و دین ابی سلمی یعنی کیش پدر و جد او بر من
حرام است ترکیب نحوی دین مضاف با مضاف الیه معطوف علیه و دین ابی سلمی بترکیب اضافی معطوف
و معطوف علیه با معطوف خود مبتدا و محرم خبر و علی جار با مجرور متعلق مقدم است برای محرم و جمله لا شیء معترضه و ضمیر
شان و لا شیء لا نفی جنس و شیء اسم لا و دینه خبر لا یعنی کیش پدر و جد خود را که مبنی بر اصل هیچ و لوچ بود بر خود
حرام کردم و این جواب است از ملامت و نکوهش کعب که بهتر کردی دین پدر و جد برادر خود بجیر را که رسیده بود هرگاه این
اشعار سعادت بار نزد کعب بن زهیر رسیده اش برگشت و بقبول اسلام دل نهاد و این قصیده متبرکه
بنظم در آورده بمدینه منوره انار الله تعالی برکاتها و ادام انهارها رسید و بر دروازه مسجد نبوی علی صاحبها الصلوة
و السلام اشتر خود نشاند و در حالی که آن خلاصه موجودات افتخار کائنات علیه التحیات و التسلیمات
بر مائده قومی تشریف ارزانی داشت و گرد آن گروه از اهل سعادت پروانه وار بر گرد آن شمع شبستان استعداد حضور
بالمعات اصطفا باستضائه انوار قدس و اقتباس لوامع انس فراهمی و اجتماع داشتند و آن نور افروز
رسالت گاهی بسوی قومی و دیگر گاه بسوی قومی دیگر توجهی داشت و آسمانی ازناه و قدسی کلمات بر زبان قدسی
ترجمان بسوی خداوند کون و مکان و گرایش دل بشر بطرف زین جهان رهنما و هدایت کنان بود که ناگاه ابن

بخجسته صفاتی وحمیده محامدی که ذات اقدس سمات حضرت خواجه کائنات علیه التحیة والتسلیمات را بآن منعوت
وموصوف شنیده بود بفراست غیب دریافت که همانا رسول خدا خاتم الانبیا همین قدسی گوهر است بکمال شوق تجلی رخ
صف شگاف بدرگاه رحمت اکتناه حضرت حبیب الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برسید وسلام ادا کرد و شیفت و بر
و بر زبان آورد الامان یا رسول الله سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پرسید که کیستی بر زبان آورد که شاعری ام
کعب بن زهیر نام آنحضرت قدس مرتبت علیه التحیة والسلام سوی ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه رو آورد و فرمود یا ابا بکر
حضرت صدیق شعر همین کعب بن زهیر که به برادرش بجیر در نکوهش برادر خود بسبب قبول اسلام نوشته بود برخواند و بیفزود

سقاک ابو بکر بکاس ردیة　　وانهلک المامور فیها وعلکا

ترجمه نوشانید ترا ابو بکر جام مرگ و اول بار خورانید ترا مامور ازان و دوباره سیراب کرد ترا ترکیب
نحوی سقاک فعل با مفعول اول که ضمیر خطاب است بسوی بجیر و ابو بکر فاعل و کاس ردیة بترکیب اضافی
مفعول ثانی و انهل فعل از انهال و ضمیر منصوب مفعول به و المامور فاعل و علّ فعل ضمیر دران راجع سوی المامور
فاعل و ضمیر خطاب مفعول به و الف اشباع باید دانست که لختی از بد سعادتان ناپاک گوهر فرمان بران
ابلیس لعین یعنی مشرکان بیدین در مکالمه خود تعریضاً کلمه مامور و شان سرور مرسلان خاتم پیغمبران
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر زبان داشتند و از برای خود تخم آتش دوزخ میکاشتند پس این شاعر
کعب بن زهیر نیز این کلمه سوء ادب در شعر خود آورده بود هرگاه حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه این شعر
برخواند کعب فغان بر آورد که یا الله یا رسول الله من کلمه مامون گفته بودم نه کلمه مامور خلاصه موجودات
علیه الصلوة والسلام باقتضای خلق عظیم و رحمت عامه که در گوهر پاک آن مصداق لولاک بنهاده ودیعت
ایزدی بود عذرش بپذیرفت و فرمود والله مامون یعنی همانا من مامونم و امینم هستم از شر اعدا
و دشمنی اهرمن منشان کاسته بد ایل خصائل پس همان گاه کعب ابن زهیر دیده بخشش سبب ارتعاش
ازلی ایش ... بود بصمیم قلب ایمان آورد و این قصیده بدرگاه رسالت اکتناه رسول الله صلی الله
تعالی علیه وسلم برخواند و در پنجشنبه سال نهم از هجرت علی صاحبها الصلوة والسلام و در هنگام این قصیده این شعر خواند

ان الرسول لنور یستضاء به　　مهند من سیوف الله مسلول

بر جبهه آئینه رسول خدا فروغی و درخشی است که تا ابد درخواسته می شود باو و شمشیری است از شمشیرهای تیز خداوند تعالی ترکیب نحوی این بیت بجائش نوشته آید بعون الله المستعان آن فروزان شمع هدایت کاشانه روشن فرمای درایت چون این بیت بشنید ردای مبارک بکعب بن زهیر بخشید و چنین ردای برکت انتما کعب را پایه سعادت بر فراز کشید چون جان خویش با خود میداشت تا می زیست تا آنکه نوبت امارت بامیر معاویه رضی الله تعالی عنه رسیده شیرابهاتش گزین از کعب بن زهیر خریدن ردای مبارکه را به زرو هنگام خواستگار آمد کعب جواب داد که بجامه اطهر اقدس رسول مقدس صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دیگری را بر خود فزونی نمیدهم ایثار نخواهم پس تا زمان حیات کعب ابن زهیر این ردای مبارک در خانه اش بود هرگاه کعب بمرد معاویه رضی الله تعالی عنه از وارثانش بده هزار خرید این همان ردای مبارک است که در خزائن خلفاء عباسیه میمنت افزا بود و هنوز در مخازن سلاطین روم نصرهم الله تعالی علی الجبابرة الکفرة سرمایه سعادت دو جهانی و بضاعت رحمت یزدانی است ایزد تعالی و تقدس همه اهل ایمان را به برکت چنین مطهر مقدس ردا محفوظ فرماید آمین ثم آمین یا رب العالمین بحرمة سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه اجمعین

تذکره ثانیه در بیان المنوذجی از محامد این قصیده که خامه ژولیده نگار من خاکسار بشرح آن تفصیل آن محفی نماناد که شرح محاسن این قصیده مبارکه گزیده حمیده خارج ازان است که زبان ستایشگر از ان برگزارد و بیرون ازان که کلک نگارش بپیچی انداز سهم ازان بر نگارد حسب این شعر عربی

لا یدرك الواصف المطری خصائصها وان یك سابقا فی كل ما وصفا

درین حال استیعاب محامد این قصیده مبارکه از تفصیل آمدن چون می توان و باستکمال محاسن آن متصدی شدن چه امکان اما الخفراتی ما لا یدرک کله لا یترک کله برای افاده عامه و حصول برکات تا اندازه نموذجی از ان بنگذارم و استعانه ازسعادت را چشم دارم اگر راست و بیکاست بنگرند بدعای خیر و حصول اشغال اخروی بنوازند بالله نستعین و هو المستعان و آشکار باد که افزون از محاسن شعریه از اشباع کلام بر حسب مقتضای حال و مقام و ایراد تشابیه معربه و استعارات معجبه و کنایات مطربه و معهدات تزیین عرائس کلام صنائع بدیعیه از تشبیب و نسیب و تضاد و طباق و ارصاد و جز آن صنعتها ملیحه و معانی فصیحه دران

[illegible]

قصیدهٔ مبارکه خامهٔ سحر علامهٔ این شاعر علامه در نهاده و کلک پریشان رفتار و زبان کج مج گزا
من ناتوان هیچکاره نحی از بسته بالیش باندازه تناسب این مختصر و معیار هنگام کمتر مساعدت فرصت
دو روزه که درین تالیف بصرف در آمد تحت هر بیت برگشاده انموذجی است همانا اندک کاش سعة وقت
وگشادگی هنگام یاوری آمدی بگشادمی تا کجا که بگشادمی و بر لوح بیان و تختهٔ تبیان بنهادمی هر چه
بنهادمی با این هم برخی ملحی بر سبیل اختصار و طریق ایجاز در باز گشاد آنچه از محاسن شعری متعلقه فنون
ثلثه بلاغة و رموز و غوامض براعة النهایه که توانستم بر تافت و علت هنگام را سپاریش در یا و باز فت کشاد
کوتاهی بر خود بپسندیدم و سخن را سلسله اندک بدراز کشیدم لیکن گذشت ازین امور یعنی محاسن سکری
سرآمد محامد این قصیدهٔ مبارکه همین است که در گوش آسمانی گفتار نیوش حضرت مهبط بزرگترین سروش
پاک هوش صلی الله تعالی علیه و آله و سلم برسید پایهٔ این گفتار از دیگر السانی گفتار برفراز ترکشید استحسان
بدرجهٔ قصوی و پایهٔ علیا مرتقی و متصاعد گردید و افزون ازین بشرف استحسان حضرت سرور انبیا
علیه التحیة و السلام مانند اول الملوان مشرف آمد غرا از ترازین کرامی رتبه تواند بود که ستایش را در خور
وگشاده دلیل استحسان و باهر برهان استرضا حضرت فرازین آستان برگزیده خداوند جهان
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اعطای ردای مبارک است که الی الآن میمنت افزای جلالت و سلطنت
سلاطین ایمانیه و سرمایهٔ برکات در ساز و سامان خسروی خسروان اسلام است و بردا خوانی سلسله
میمنت آن روزافزون باد اللهم ادم سلطنة سلاطین و بنک المبین و انت اله العالمین
و بحصول چنین عطیهٔ عظمی یعنی ردای مبارک حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا ناظم این قصیدهٔ
مبارکه را انواع سعادات جاودانی بل کنوز مطالب جهانی هم دست در آمد و معهذا نعوت قدسیه سرور عالم
افتخار ابراهیم و آدم صلی الله علیه و علیهما و سلم مسامع اهل ایمان را هر زمانی بل هر آنی که خوانده شود
بسوی وثوق عقیدت بجناب حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و سلم الی یوم التناد بتصدیر
دل می کشد بل بر دل هر مستمع باد انش و داد اگرچه اندک بقساوت قلبی و انهماک در غفلت جسمانی
بود با تیری عجیبی به پیدایی می آرد چه جای سعادت منشی دیده بگشاده جان بیاد خداوند جهان

وخلوص عقیدت ومحبت حضرت سرور مرسلان علیه الصلوة والسلام مادارت الازمان داده و لوصول
بفراز این جهان و باستیفاء لذت دیدار حضرت مکون کون و مکان و بمجالست با برگزیدگان آماده کند لشنیدن
چنین قصیده مبارکه انجنان دل بشغف و هیجانش ره میکشد تکرار استماع و لو آید کار اشغوف میگردد که چو اشعر عربی

أَعِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ لَنَا إِنَّ ذِكْرَهُ — هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ

هر بار خوانده شد نش دل بشادمانی وجان بسرور جاودانی می کند وهرگاه سماع مبانی را اسماع چنین لو
در سلیس معانی را اندازه می توان سنجت که چه مایه سرور افزا تواند شد لا سیما کشادن رموز و غوامض که
بروش نهایه وسبیل المنهج درین مختصر شرح سر کشاده آید بعون الله المستعان و از میامن تاثیر اظاهر
وفیوض باهره این قصیده مبارکه است که بنده هیچمدان بی بضاعت نگارنده این شرح با میمنت صرف
بتوفیق خداوند کن فکان خلاق جهان و استفاضه از روح سراسر فتوح مقبول بارگاه آفریدگار کیهان
صلی الله تعالی علیه وسلم در دو روز شرح این همایون قصیده بمراعات مدایح مذکوره از دل بر زبان از
زبان بنامه نگشیده یعنی اولاً تحت هر شعر ایضاح لغات با اشاره الی الباب بحیث مخل ایجاز و ممل اطناب ثانیاً
ترکیب نحوی بالاستیعاب ثالثاً ایراد لطائف مبانی و اصداسطر الف معانی با تطبیق بمذکورات علم معانی
وبیان و بدیع بلا تطویل و اسهاب رابعاً ترجمه فارسیه پسندیده اولی الالباب بایراد در آورده و با همه و
نگاشت و بفضل خداوند موجد موجودات و فراوانی برکات سرور کائنات علیه التحیات والتسلیمات
رجای واثق دارم که اهل ایمان را جالب سرور موفور و شرح نگار و هم حضرت امیر با توقیر آمر این امر خطیر
دام اقباله را مثوبات آخروی بهره ور فرماید آمین اللهم انت ارحم الراحمین و منک نسأل و ایاک نستعین
هرگاه این مایه از گفتار سود بار و تذکار میمنت آثار برگزارده آمد هنگام آن رسید که تذکرهٔ ثالثه بازالهٔ اوهام
واهمان و اماطهٔ وساوس مغویان بر زبان آورده شود بعون الله المستعان تذکرهٔ ثالثه بازالة الاوهام
لیام وصیانه ایمانیان کرام از وساوس ابالسه بدفرجام بانجاز وعده که پیش ازین بنامه درآورده شده
گوییم بتوفیق الله تعالی جل شانه و عم برهانه که مقتضای مقام مقتضی فی الجمله بسط کلام ست چنین بسط وا
به تمهید و انس انضمام بگوش دل بتوان شنید و کاست از راست جدا بتوان و دریافت تحقیق نما ادکه اسا

سر دین از ادیان حق که پیغمبران با دانش و داد و مرسلان خجسته نهاد و پاکیزه نژاد علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام از سوی خداوند جهان آفریدگار زمین و آسمان به تشریع و تاسیس آن مامور شدند بر دو کار
و بجستگی آثار بر نهاده شد نخستین و سرآمد و مقصود اهم پدید آمدن تعلق و پیوستگی است آفریده را با آفریدگار
پرورده را با پرورندگار و بنده را با خداوندگار و خویشی و پیوند نیز و رهیدن بنیان کردگار با استواری
عقاید حقه و دوری از نزعات و همیه باطله و تهذیب اخلاق و استکمال فضائل که مستحبات عبادات است از ا
و استکمال طاعات و عبادات لایقه معتدله با تیمار اوامر الهی و اجتناب و تحاشی از مناهی و احراز
معارف تا نفس انسانی را که مدرک کلیات و جزئیات است رسائی و کمال پدید آید هر گاه اجل اش از در در آید
خجسته کامی و ستوده روی در پرورانستان که ملکوتش نیز نامند بار گشاید و جاودان جاوید با سلیقه التذا
روحانی علی الخصوص لذت دیدار یزدانی در برین انجمن برگزیدگان خداوند پاک سپهرستان افلاک شاد
زید مرگ را در بروایش بسته گردد اما دو تمین و باللیع و بالعرض مشتمل بر شعبه نخستین تهذیب اخلاق
که از انفصال بهیمی یعنی استغراق در لذات جسمانی از قبیل اکل شهیه و شراب نفیسه و ملابس فاخره و مناکح
جمیله و معاصر رفیعه و جز آن که بهیمی خواست در آن مستغرق سازد خلاص و نجات پدید آید و نیز از طبایع
سبعیه یعنی افساد بین العباد و در افتادن از راه داد و قتل و نهب و از همین قبیل دیگر امور نکوهیده
که درندگان با هم کردار ند رستگاری گره از کار بگشاید و فشای چنین نکوهیده خوها عدوان و طغیان
که از دو قوت غضبانی و شهوانی پدید می آید آشکار از گویم که حضرت دانا کردگار دانای پنهان و آشکار
جلت قدرته و جلت حکمته بهر او لقا سجانه از ذات متعالی که آن دانا و توانا بهر ماندن هر جانداری اور ایا ایزد
برگزیده باشد قوای ثلثه را که بدری زبان سگانه نیرو نامند در انسان خاکی نهاد بنهاد اولین قوت
نفسانی بدری زبان نیروی در یابش که در یافتن و دانستن حقایق اشیاء و بن بود بهر چیز و تمیز قبیح
از حسن و جدا کردن نیک از بد بدان پیوند دارد و دومین قوت شهوی بدری زبان نیروی کام که با بستن
و ناگزیری بهر بقای جسم که هر دم متوارد عوارض و لتصادم حوادث از گرسنگی و تشنگی و گرمی و سردی
و اندوه و بیم و جز آن در کاهیدن می باشد نیرو به ملایم و بایسته را بجوید و بکشد و نیز بهر بقای نسل که بایستن

خوردنش جای آن گیرد تا نوع انسانی بحسب امتداد سلسله پایسته شدن نتواند پس ناچار چاره جستن با کثر
پس الغرض جلب ملایم و جذب مناسب کار این قوت است سوم همین قوة غضبی بدرستی بان شیری خشم
دانا خداوندش دور کننده زیان و دافع ضررش آفریده که هرگاه امر منافی بقای شخصی یا بقای
نوعی خودش می آید بدفع آن می شتابد مثلاً اگر شیری یا ماری یا دشمنی صعب ببیند اگر بتواند بدفع آن
ورنه بیکسو شدن ازان چاره کار خود می پذیرد اما این هر دو قوت یعنی شهوی و غضبی هنگامی که بفرمان
قوت نفسانی که ادراک ساخت و اندیشیدن نیک خردپسند کار اوست کار میکنند بایسته و پسندیده
می پذیرند هرگاه از فرمان قوت نفسانی سر بر میکشند و بکج گرائی و بیدانشی کار می کنند مفاسد
ازان بر می زاید رذائل نامشمرده ازان سر بر می زند چنانکه از قوت شهوی حرص و آز و از حرص آز
سرقه و نهب و مردم آزاری و بخل و خست و دروغ و افترا و جز ازین دیگر نکوهیده خوها که سترگان
و بجز ان انرا مهلکات نامند و از قوت غضبی قتل و تخدیع و عداوه بی سببی و با صرف با هر منی خواست بیجا
می شود و ازین قبیل دیگر رذائل که بمهلکات ازان تعبیر کرده می شود الحاصل عدالت و اعتدال این هر دو
قوت قابل مدح و شایسته بستایش است و عدوان و طغیان آن جالب ذم و نکوهش زیرا که عدالت این قوت
موجب بقای پیکر جسمانی و باعث بر ذکر و تعلق ربانی است و عدوان آن باعث بر تعطل و فنای اما شعبه
دوم همین تدبیر منزل است یعنی سلوک هر کسی با پیوستگان و خویشاوندان و همگوهران بر روشی که از داد و عدالت
نگذرد و انتظام مهمات فرود دین جهان را کفیل و زعیم شدن تواند که ازان مساعدت و معاونت همدیگر
پیکر گیرد و با رامش و رفاه باحراز حسنات و ترک سیئات بعبادت الهی جل شانه پردازد اما شعبه سوم همین
سیاسة المدنیه یعنی انتظام ملکی که تعلق بحکام و فرمان روایان دارد یعنی سلاطین با دانش خرد ادراک با فرمان
پذیران و اتباع خود با چه سان طریق مسلوک بتوان داشت که ازان آرامش داد و رفاهٔ عباد بظهور
گراید و رعایا را با فرمان دهان خود چه گونه مراعات نصح و انقیاد بکار می توان آورد و بدانچه بنیز
مهمات و بهبود این امور بازبسته بضبط قوانین و وضع ضوابط او و قوانین کافله نظام عالم جز ایزد
دانا خداوند نشاید زیرا که حکم کلی و ادراک واقعی بمفاسد و مصالح مهمات مختص است بعلم محیط حضرت عالم الغیب و الشهادة

ورنه بنده نادان و عبد ناتوان را چه یارا از همین جاست که انچه سلاطین بدین ضوابط و قوانین بدست
خود ها که در معنی همه بیدانشی می باشد می تراشند خالی از ظلم و عدوان و برکرانه از اختلال و زیان
نمی باشند و این آسمانی قوانین و علوی ضوابط را شرایع و نوامیس گویند و حاوی آن شریعت و ملت بیضا
و این زمان حاوی همه مستحسنات و محیط سراسر حسنات و دافع سیئات شریعت محمدی است علی صاحبها الصلوة
والسلام که قران مجید و فرقان حمید سراسر و سربسر حاوی و محیط آمد ظاهرا معانی قرانی مختفی و مرموز را
بیان حضرت رسول یزدانی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مبین و دلیل و زعیم و کفیل آمد چنانکه در قوله تعالی
هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب
والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین یعنی آن خداوند چنان است که برانگیخت در امیان
که از درس و کتابت عاری و برکران بودند پیغمبری فرازین پایه چنانکه تنوین تعظیم در کلمه رسولا به تعظیم
آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم راهنما است از انان یعنی خود از امیان که علم رسمی را خوانندگان
نبودند تا بخواند بر انان آیات آن خداوند تعالی یعنی آسمانی نوامیس و فرازین احکام و علوی قوانین
و قدسی معارف و پالوده و صاف آرد دلهای انان یعنی آئینه دلهای انان از زنگ عقاید زائغه و همیه
واهیه و مزعومات فاسده که بسبب آن از خداشناسی بدوری می شدند و از مسلک تحقیق برکران
می آمدند و از افعال قبیحه و اعمال ناپسندیده چو سرقه و زنا و نهب و غارت و محاربات ناروا و مقاتلات
ناسزا و همین سان دیگر امور نکوهیده پاک و پالوده کند و بیاموزد انان را الکتاب یعنی قران مجید
که آسمانی نامه معارف آموز نوامیس برکشا معلم آئینهای برجسته حکمت حضرت کبریا است و نیز تعلیم فرماید
حکمت که از ان حقایق اشیا بدان سان که در نفس الامر بوده باشد بقدر امکان بشری یاد گیرند
تا در فرودین جهان باشند برفاه و آرامش و نیکی حولی و دادهشی زیند و چون ازین خاکدان رخت
بربندند بجانب مینوی برین بار گشایند و هر آئینه بودند انان یعنی امیان پیش از ان هر آئینه در گم کرده
راهی آشکارا فقط محصل این تقریر آن است که شریعت خداوندی موجب حیات روحانی و سبب
صیانت زندگانی جسمانی است بناء علیه اگر تیره گوهری دشمن مردم نژاد با خواهر ابالسه اضلال شیاطین

چنین سرمایهٔ زیست دو جهانی را زبون و خوار کردن و بندگان خدا را از خداوندشان باز داشتن
و به نیستی خانهٔ جاویدی اگفت و دوزخ در آوردن خواید همانا دشمن سراسر مردم نژاد و مهلک سرسبز عیان
بود و بدین صورت کشتن اش بفرمان خدا دانسته گردد و رحمت و شفقت بود بر بندگان و یگیتن بالفرض
عمل و ابلاک تا سپاسان عموماً در همه حال و خصوصاً در چنین که اضرار اوان بخداپرستان ممکن بود همانا
تعمیل است بفرمان خداوند جهان و رحمت است بر عالمیان و ترحم بر چنین کسان در معنی بیرحمی ست
بر دیگران چنانکه شیخ شیراز رحمة الله علیه خوش فرماید ؎ ندانست آنکه رحمت کرد بر مار که این
ظلم است بر فرزند آدم - مثال واضح بگذرانم که هرگاه طبیب حاذق و پزشکی دانا بیماری را بدنبلی اکالهٔ
جراحتی بهم مفسد که اگر اندکی در معالجه آن درنگ واقع شود اثرش سرایت و ضررش مهلک گردد مبتلا
بیند در آنحال برای صیانت دیگر اعضا از فاسد و تباه شدن و حفظ حیات مریض عضو اکاله را ببرید
پس چه دشمن تیره درون تا انصاف کوش باخرد کم کرده از یک هوش هیچکس نگوید که چنین پزشک
عضو ماؤف قطع کننده دور از رحمت است و دلش از ترحم بدور است همانا فرزانه با انصاف همین گوید
که طبیب حاذق بر بیمار و دیگر اعضایش ترحم کرد همین سان کشتن تیره نهادی بدگوهری که نبوتی
و پیغمبری شریعت الهی را خوار انگاشته و چنین آئین آرامش بار رهنمایی سوی داد را بهجو و استهزا
و تحقیر و توهین از عظمت بدوری کشیدن و دوگونه حیات مردم نژاد را بفقدان دادن خواید همانا تسخیر
بفرمان یزدان و سرمایهٔ ترحم و نیک اندیشی بطوائف الناس بود تا باغوا و اضلال چنان ناپاک از زمرهٔ
نیرومند و بضاعت دوگانه حیات خود را رایگان ندهند این بود لختی از گفتار که با آن افواه عوام و اذهان
صفر مضلان لیام از زبان چکید و بنامه رسید اکنون بسوی مقصود رو آوردن مناسب حال کنیم
لهذا انگشت این نحیف در قطع این سلسله که برای اکمال افادات لختی دراز کشیده آمد سر کشایم
بیکر مقصود خویش یاوری جوینده از معبود خویش تا بمانند یادگار هم جاودان شرح داستان
سر کشاینده جبان اللهم تقبل منی و انت ارحم الراحمین و صلوٰة
علی حبیبک سید المرسلین

بسم الله الرحمن الرحیم

بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِی الْیَوْمَ مَتْبُولُ مُتَیَّمٌ اِثْرَهَا لَمْ یُفْدَ مَکْبُولُ

باید دانست که این قصیده از بحور علم عروض بحر بسیط است سالم ارکان آن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن چهار بار
اللغة بانت از بین بمعنی جدا شدن از باب ضرب و همچنین بینونة سعاد بضم سین مهمله و عین مهمله با الف
و دال مهمله در آخر نام زنی که این شاعر محبوبه اش برگزیده بود که در فراقش تشبیب آغاز کرد حقیقة
بود یا ادعاء آنچنانکه شعراء عرب را عادت جاری شده که از اسماء زنان همچو سلمی و لیلی و غیر اسم و حذام
نامی برگزیده به تشبیب می پردازند متبول از تبل بتقدیم تاء فوقانی بر باء موحده که ساکن است و انخذان
لام بمعنی افساد و اسقام یعنی تباه کردن و بیمار آوردن گفته می شود تبله الحب یعنی تباه کرد او را محبت
یا بیمار آورد و همچنین اتبله الحب باب افعال قوله متیم از باب تفعیل اسم مفعول مجرد آن تیم بفتح فوقانی و سکون
تحتانی بمعنی تذلل یعنی زبون و خوار کرده شدن و گفته می شود تیمه الحب یعنی ذلیل و تبع کرد او را محبت
اثر بالکسر و سکون ثاء مثلثه و آخر راء مهمله و همچنین اثر بفتحتین بمعنی پی و نشان که از اثر قدم در زمین ظاهر
شود قوله مکبول اسیر و بندانی گفته میشود کبلت الاسیر یعنی باسیری کشیدم اسیر را از ثلاثی مجرد و همچنین
از باب تفعیل همچو کبله و مکبول فدا بالکسر ممدود و مقصور آمیزد و هم بفتح اول سربها سر بها یعنی هر چیز که
اسیر او را رهائی اش بدهند گویند فدی الاسیر هرگاه سربها بدهد از بهر خلاص خود از بند اسیر التر کیب
بانت فعل سعاد فاعل مرفوع غیر منصرف بسبب علمیت و تانیث فا سببیه و تعقیبیه قوله قلبی مرکب اضافی
مبتدا و الیوم ظرف برای متبول که خبر مبتداست و متیم خبر ثانی یا صفت برای متبول و همچنین مکبول
و اثرها ترکیب اضافی ظرف برای متیم یا حال از ضمیر متیم متعلق آن بمعنای کائنا فی اثرها و لم یفد جمله
مجهول جمله فعلیه صفت مقدم برای مکبول که خبر سوم است برای قلبی یا صفت برای متیم الترجمه دور شد
سعاد پس دل من تباه یا بیمار است ذلیل و خوار پس آن و اسیر است که فدیه داده نشد البلاغة
دانستنی است که شعراء ارباب بلاغت و همچنین مترسلان یعنی نثاران اصحاب براعت در قصاید و خطب و
رسائل خود سه گانه امور را مستحسن الرعایة بل واجب المحافظة دانند که از آن کلام ایشان اذهان وقاد

و قرایح نقاده را مستحسن افتد و طبایع سلیمه را سرور افزا شود و اسماع آن والش شنوان شنیدن آن
لذاتی برگیرد و گویند لعلو پایه بلاغت و فرازی رتبه براعة ستایده گردد نخستین الافتتاح یعنی آغاز
پسندیده بذکر دوستان دوری گشیده و منازل و رباع متعارفت رسیده و بهمین سان علو مدارج ادب
و افتخار عهد با آن و یاد کردن ایام شباب لهو و مغازله با احباب یعنی بیان حسن جمال و غنج و دلال
دلبران جادو ادا سحر تمثال یا شکایت روزگار و جز آن هر چه از مقصود یعنی مدح یا ذم و غیره خارج بود
و مضامین دل پسند و معانی و مبانی ارجمند بزبان ارند و آنرا نسیب گویند بنون مفتوحه و سین مهمله و
یای تحتانی و بای موحده در آخر بمعنی توصیف حسن و جمال و تشبیب نیز گویند بر وزن تفعیل از شباب و هر چند
در اصل بمعنی تشبیب ذکر کردن ایام شباب و لهو مغازله با زنان ست اما اکنون آغاز هر امر را تشبیب گویند
هر چند ذکر شباب دران بنوده باشد پس این افتتاح را اگر با مقصود مناسبتی و ملائمتی بود و باین مناسبة
بسوی مقصود از ان انتقال و رجوع کار سازد آنست تشبیب یا نسیب اگر بدون مناسبة گفتاری در آغاز
آمده آن است اقتضاب که بخواست تشحید طبع و تصقیل خاطر خود چنین گفتار آرند و نیز امالة طبع مستمعان
و انعطاف افهام مخاطبان بمقصود ازین گفتار و مقصود ازین تذکار بود که در حال توجه طبایع سامعان
بذکر مقصود استوار تر در اذهان انان جا گیرد و اقتضاب در کلام شعرای جاهلیه که با دراک زمان اسلام
بهره ور نشدند همچو امرء القیس و جز آن بسیار است و لختی از شعرای مخضرمین یعنی سخنورانی که هر دو زمان را ادراک
آمدند همچو کعب بن زهیر که زمان جاهلیت نشو و نما یافته در انجام کار مشرف باسلام آمدند باین رهروش قدما مسلک
کرده اند اما متولدین یعنی گفتار آرایانی که در زمان اسلام آفریده شدند و در فن شعر نامی آمدند از
اقتضاب چه دوری آمده پا باین راه کمتر کشادند اگر چه لختی از انان شعرای جاهلیت را پیروان و پس آیندگان
شدند پس این شاعر بارع البلاغة این قصیده را به تشبیب یعنی ذکر دوری خودش از محبوبه خود سعاد نام
و در ضمن آن توصیف نافه آغاز کرد و لیس مود بانت سعاد تا آخر پس به بیان مقصود
یعنی نعت حضرت حبیب رب ودود شافع بعث بمقام محمود صلی الله تعالی علیه و آله و سلم الی یوم موعود و آنا
و رجوع از آئین شرک و استوای خواستن بر منهج ایمان رو آورد چنانکه خود العول تعالی و تقدس

اما دوم حسن از مدایح ثلثه مستحسنة الذکر واجب الرعایة تخلص یا مخلص است یعنی خروج از تشبیب بسوی مقصود با حسن
مناسبة و ازهمین جا بعلو پایه شاعر یا انحطاط منزلت آن در فن شعر پی برند زیرا که اگر بمناسبة شایسته و تعلق
بایسته از تمهید بسوی مقصود انتقال و خروج کرده باشد بفرازی پایه بلاغت و سحر بازی فکر او خستو و معترف
آیند و اگر مناسبتی دلپسند یافته نگردد کلام او را از مصاعد بلاغت فرو افتاده گویند الحاصل رفعت شان
کلام و فرازی پایه شاعر از حسن افتتاح و خوبی تخلص و پسندیدگی آن یا انحطاط منزلت گفتار و پستی مرتبه سخنور از
ناخوبی افتتاح و ناپسندیدگی آن دریابند و ازهمین جاست که شاعر سحر بیان ابی الطیب متنبی هرگاه در پیکار
برفراز آمد شعرش را سحر دانند و بفرازی پایه گفتارش زبان برگشایند و حذاقت او را در سلک شعر
صیاغة مبانی و پیوند معانی بستایند سوم حسن انتها یعنی پایان کلام را قصیده بود یا غیر آن
بمبانی رشیقه و معانی انیقه بیاراستن پس مراعات این هر سه مقام و حراست و مراقبت همین امور ثلثه
شاعر نامور و سخنور سحر گفتار را واجب است و در آئین حذاقت شعری اگر امری ازین امور متروک و مغفول
ماند از تنزل پایه شعر و انحطاط رتبه شاعر آگهی دهد زیرا که از حسن افتتاح سامع را بشنیدن کلام رغبتی وافی
پدید می آید و هرگاه بحسن مخلص نگاه می گشاید رغبتش می افزاید و سخن طراز را بحذاقت و سحر بازی می ستاید
اما حسن انتها باین ایضاح که خاتمه قصیده یا خطبه جز آن کلامی می باشد که آخر کلام و پایان آن مسموع
می شود و پسندیده است اگر خاتمه نیک بود لذتی که بشنیدن آغاز کلام و در میانه آن دریافته باشد باقی ماند
و آنچه از بشاعت و کراهت در اثنای کلام بسماع مضمونی لطیف در آمده بود زایل گردد و سخنور بستایش فرخنده
افتد و اگر بالعکس بکار رود یعنی افتتاح گفتار و آغاز کلام برونش دلپسند و معانی و مبانی پسندیده بر سر
نگردد این خود آغاز بی رغبتی سامع بود بی اعتنای را بار دهد پس هرچه از مضامین حسنه و معانی انیقه
لیکن افتتاح قبیحه برگذارده گردند همه بیراگانی در آیند و همین سان اگر مخلص حسن و برگزیده نبود لعنت
در سب شاعر و کم بضاعتی او درین فن بخواطر سامعان خطور کند پس مضامین مستحسنه را محمول کنند بر سرقه
و انتحال یا از اتفاقات شعریه و اگر قبح انتها در کلامی واقع شود یعنی خاتمه کلام نیکو سروده نگردد همه شنیده
از یاد برود و بباد در آید و گوش از بشاعت خاتمه کراهت پیدا شود و بنا علی ذلک این قصیده که جاودان

سحر الکلام است هر سه مدایح را باستحسان لشاسند اورده اما حسن افتتاح بتشبیب دران سحر باری معانی و مبانی
بکار برده و معهذا صنعت ارتباط و مناسبت در میانه مفتتح و خاتمه را مراعی شد چنانکه در مفتتح یعنی آغاز کلام
بینونت و مفارقت را ذکر کرده بقوله بانت سعاد و آخر قصیده بذکر موت بپایان رسانید بقوله و مالهم عن
حیاض الموت تهلیل و موت خود دوری است از دنیا چه سان دوری که گاهی به نزدیکی مبدل نشود و غرض هر دو
در بینونت و فراق شریک همدیگر اند و همین مراعات مدایح مذکوره نزد ابیات قصیده غرا خود را استیفای
یعنی پنجاه و هفت بیت قصیده خود را که باتفاق نسخ معتبره همین مقدار است و دو بیت بدون الحاق
گشت منقسم فرموده بنابر آنکه انواع تشبیب تخلص یعنی رجوع الی المقصود که مدح رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و صحب
مهاجرین بود و حسن انتهاء سازد و ابتداء و افتتاح چنانکه تفصیل مختصر و اجمال مجمل بر کشاییم و گوییم که در بیت
اول یعنی بانت سعاد فقلبی الیوم متبول الخ اول از تشبیب مراعات است از لاغری و ناتوانی و اندوه و سقم
و تذلل تحبب پس نوع ثانی از تشبیب یعنی ذکر صفات صوریه از حسن و جمال محبوبه و ضمنا صفات معنویه از شرم
و حیا و تمکن و وقار محبوبه بر کشاد اما صفات صوریه از بیت و ما سعاد غداة البین اذ رحلوا الا اغن غضیض الطرف
مکحول و همین بیان بیت هیفاء مقبلة عجزاء مدبرة و نیز بیت تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت به بیان باریکی
میان و خوش آبی دندان و ضمنا بقوله اغن غضیض الطرف شرم و حیا و وقار محبوبه هویدا کرد آنچنان که در شرح
همین بیت هویدا بر کشاییم لیکن الله المستعان و باز در استیعاب صفاتش استطراد صفای آب که مشبه بود
بشنب صفای دندان محبوبه گفتار بدر از کشید باز اشاره کرد بسوی صدود و اعراض و عسر وصال محبوبه
بسبب بعد مسافت و وقوع عوائق در بیت اکرم بها خلة لو انها صدقت الخ و بیت امست سعاد بارض لا یبلغها الخ
و استطراد ناقه البته و تا بیت تفری اللبان بکفیها و مدرعها العبد اذ ان بسوی مقصود که مدح رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بود رو آورد بقوله از بیت ان رسول الله اوعدنی و العفو عند رسول الله مأمول
تا بیت ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول سپس بتبعیت مدح سرور عالم صلی الله
علیه و سلم صحابه آنحضرت علیه الصلوة و السلام رضی الله تعالی عنهم را از گروه مهاجرین ستایش کرد از بیت فی فتیة
من قریش قال قائلهم تا آخر قصیده یعنی تا بیت لا یقع الطعن الا فی نحورهم و ما لهم عن حیاض الموت تهلیل

رضی الله تعالی عنهم را درین قصیده بمدح یاد نکرد از بهر تخجیلش از انصاری که بدرگاه این شاعر با سعادت
اول الفرگاه تقدس اکتنا حضرت سید المرسلین حبیب الله صلی الله علیه وسلم مشرف آمد انصاری را الفرط حمیت
دین و کمال محبت بجناب سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بشنیدن کلمه سوء ادب که از زبانش نقل کرده
بودند از زبان چکید که یا رسول الله دعنی و عدو الله اضرب عنقه یعنی ای پیغمبر خدا بگذار مرا و این دشمن
خدا را که گردنش بزنم مگر حضرت جامع مکارم اخلاق ظل حضرت خلاق بعفوش بر نواخت و انصاری رضی الله تعالی عنه
را از قتل اش باز داشت و بعد سماع قصیده و بر نواختن ناظم بعطیه کبری رداء مبارک بر زبان قدسی
ترجمان روان شد قوله علیه السلام لو ذکرت الانصار بخیر فان الانصار بذلک اہل یعنی کاش انصار را
بخوبی و نیکوئی یاد میکردی پس هر آئینه انصار اہل و سزاوار اند باین یعنی بستایش و مدح زیرا که حامیان
دین مبین اند و یاوران حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم الی یوم الدین لهذا ناظم قصیده این
گروه خجسته شیوه انصار رضی الله تعالی عنهم را بستود و بقصیده جداگانه مطلع این چنین بر گذارند
من سره الحیوة فلا یزل   فی مقنب من صالح الانصار   یعنی کسیکه خوشنود کند او را زیستن پس باید
که دائما باشد در گروه نیک انصار   ورثوا المکارم کابرا عن کابر   ان الخیار هم بنو الاخیار
یعنی وارث شدند آنان مکارم را از آبا و اجداد هر آئینه گزیدگان و نیکان اولاد نیکان اند الحاصل
این قصیده مشتمل است بر انواع تشبیب آن چنان که ذکرش کردیم و مقصود سعادت آمود یعنی مدح سید
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و مدح مهاجرین رضی الله تعالی عنهم اجمعین چنانکه بیان کردیم قوله فقلبی الیوم
متبول جمله ثانیه است و بانت سعاد جمله اولی و در میانه هر دو جمله مراعات وصل پیداست بوساطت حرف
فا که علاوه عطف مشعر است بسببیه و فرعیه یعنی اتصال جمله ثانیه که بر آن این حرف داخل است بجمله اولی
باین ایضاح که بینونه سعاد سبب است برای تبل قلب شاعر و این تبل یعنی فساد و مرض دل سبب و فرع آمد
از آن بینونه و مفارقت و مبنیا بافاده تعقیب یعنی این فساد و مرض پس از بینونه حادث و ناشی گردید
و از فساد قلب بیمار شدن آن تابع یعنی مذلت و بندگی و رقیت پیدا شد یعنی آزاد بود بنده شد و بیگانه
بنده شد مکبول و اسیر هم گردید که بنده آبق را بند برپا کنند و از بهر رستگاری او فدیه و عوض بهانگیزد

دار ازینکه درین کلام ذکر وصل و فصل به گفتار رسید به مراد افاده تامه و اشباع کلام و اسباغ مرام ایراد
از مباحث وصل و فصل که مدار علیه مستحسنات علم معانی است بلکه سرآمد لطائف این فن دانند و گویند که وصل
و فصل خود سراسر همه فن معانی است و دیگر مذکورات این فن از توابع وصل و فصل بر شمارند و
نکات اعجاز قرآنی در نورد همین وصل و فصل نورد دیده و پیچیده باشند بایسته و ناگزیر بنابر
از بیان وصل و فصل بدیه احباب است همانا که مستحسن افتد بعون الله المستعان گوییم که اگر در میان
دو جمله یا زاید از دو بادخال حرفی از حروف عطف که واو و فا و ثم و جز آن باشند ارتباط پدید آرند آن را
وصل و اگر چنین نکنند یعنی بوساطت این حروف ارتباط جمله ثانیه با اولی نخواهند آن است فصل و ضابطه
مسئله بهر اینکار همین است که اگر تشریک جمله ثانیه با اولی بوجدان مناسبتی که نه اتحاد تامه بود و نه مغایرت
کلیه مقصود بود آنگاه جمله ثانیه را بحرفی ازین حروف مقصد کنند همچو قام زید و قعد عمرو چونکه میانه قیام
و قعود تناسب تضاد است و میانه زید و عمرو هم نسبتی از نسب در میان بود همچو اخوت و خلت یا عداوت و
جز آن پس ثانیه یعنی قعد عمرو مقصد و آغازیده آید بواو و اگر در میانه دو جمله مناسبتی از مناسبات و
ملابستی از ملابسات یافته نشود بسبب مغایرت کلی درین حال حرفی از حروف مذکوره بر صدر جمله ثانیه نیاید
با اظهار متروک و منقطع و منفصل بودن رابطی از ارتباط در میان هر دو جمله و اگر در میان هر دو جمله اتحاد بود
بسببی از اسباب مثلا جمله ثانیه دلیل بود و جمله اولی مدلل و همچنین هرگاه جمله ثانیه مفسر بود و جمله اولی مفسر و
علی هذا القیاس وجوه اتحاد بین الجملتین برین تقدیر هم بحرف وصل آغازش نکنند تا من وجه هم مغایرت
در میان چنین دو جمله دریافته نگردد والحاصل از بهر مراعات وصل مناسبت از وجهی و مغایرت بوجهی در کار
نه مغایرت کلی بود نه اتحاد کلی و اگر چنین بود یعنی مغایرت کلی یا اتحاد کلی آنگاه فصل یعنی ترک حرف عطف
را مراعی باشند و بیان وصل و فصل بس طویل بود در ان فن ولی تا اتقبیل اینجا نظر با اختصار کلام
بیان بسند کرده گوییم که در میان جمله اولی یعنی بانت سعاد و جمله ثانیه یعنی فقلبی متبول مناسبت بود
که اول سبب و منتج بود و ثانیه مسبب و نتیجه لهذا الفا وصل مقصد آید همچو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه یعنی پس گرفت آدم از خداوندگار خود کلمات را پس رجوع کرد ایزد تعالی بروی

یعنی بقبول توبه آدم فقط لیس جملة تاب علیه لیقال که از حروف عطف است بسبیل فصل آغاز نیرا که توبه آدم
نتیجه و مسبب است از بهر تلقی کلمات من ربه و فعلیه آوردن جملهٔ اولی یعنی بانت سعاد و اسمیه آوردن ثانیه یعنی
فقلبی متبول باین اشاره که بینونت سعاد حادث بود و فساد قلب او دائم و مستمر از بهر آنکه جملهٔ فعلیه دال
می باشد بر تجدد و حدوث و اسمیه بر دوام و استمرار و تنوین در قوله متبول و همچنین در متیم و مکبول از برای
تعظیم و تهویل یعنی بفساد عظیم و مرض هولناک فاسد القلب و مریض الفواد است قوله لم یفد مشیر است
بقید جاودانی و اسیر دائمی زیرا که رستگاری اسیری که بقید عشق ماسور و مقید شود بل ممتنع بود
یا صدور حبس اسیر تب کنند گاهی باداء فدیه و سرها و گاهی بانقضای میعاد قید به پیدا می آید
اما اسیر بند عشق این هر دو مفقود پس دائمی اسیر و حبوس متحقق این بود لختی از لطائف که خامه بر و نقش
نگاریست اگر بجمیع لطائف طلال طبع نگرندگان این شرح درمیان نیستی از لطائف نکات آن دریافت
نکاسته و صحو و همه آنچه اسلاستی از اسرار سخن و غوامض شعری که درین بیت نهاست بکتاب دیگر باید گذاشت و فوق الله اعلم وافاد

وما سعاد غداة البین اذ رحلت الا اغن غضیض الطرف مکحول

اللغة غداة سحرگاه مقابل عشی و گاهی مطلق زمان هم از آن اراده کرده می شود و اینجا همین مراد است
و جمع غدوات ... یا از فهم سیاسة طلوع فجر و برو ز شمس گفته می شود و اقتضه غدوه بلا تنوین یعنی آمدم سحرگاه
و اتیک غداة غد ... بامداد فردای غداة البین سحرگاه یا مطلق هنگام فراق و رحل یا لفظ
بیرون شد ... از باب فتح ... ارتحال ... قوله اغن ... و بینی گویند ماخوذ از غنه
اغن آهوی ... و غنه صوت ... که می آید از اقصی جانب بینی ...
غضیض العین ... از غضض بالتحریک چشم فرو خوابانیدن و فرو داشتن او را
انداختن قوله تعالی اغضض من صوتک یعنی فرود آر آواز خود یعنی بآهستگی گو ... در مجمع البحار
آورده غض طرف ای کسره و اطرق ولم یفتح عینه لیکون ابعد من الاشر والمرح یعنی هرگاه خوشنود می
شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ... چشم مبارک خود ... از کبر و شادی
بدوری ماند و نیز در مجمع البحار آورده که غضیض بر وزن فعیل ... مستعمل است بمعنی ...

و فرو بندیده چشم و این غض طرف از حیا میباشد و قوله طرف بمعنی چشم واحد و جمع هر دو می باشد زیرا که
در اصل مصدر است و در مجمع البحار آورده که طرف تثنیه و جمع نمیشود و غضیض الطرف بسکون را بمعنی فاتر
العین و فتور عین از صفات حسنه است قوله مکحول کحل بالضم سرمه و بفتحتین مصدر ست یعنی سرمه کشیدن در چشم
از باب ضرب و نیز کحل کسی که سیاهی خلقی بی سرمه کشیدن بر پلکهای چشم او بالا بر آید یعنی سرمگین چشم که از محاسن
پیکری است انتهی قوله ما شبه بلبس سعاد اسم آن و خبر آن مقدر است که مستثنی منه عام بود یعنی شیئا
و غداة البین بترکیب اضافی ظرف و اذ رحلت بدل از غداة البین بدل الکل چنان که در قوله تعالی و انذرهم
یوم الحسرة اذ قضی الامر پس قوله تعالی اذ قضی الامر بدل است از یوم الحسرة بدل الکل و اذ ظرف است مضاف سوی
جمله رحلت که فعل است و ضمیر عاید سوی سعاد فاعل و در نسخه رحلوا است بر جای رحلت یعنی گروه سعاد که
قادهم با آنان مرحله بود و الا اغن استثنا و اغن مستثنا و غضیض الطرف مضاف با مضاف الیه باضافت
لفظی صفه برای اغن و مکحول صفه ثانیه الترجمة و نیست سعاد هنگامی که کوچ کرد یا صبحگاهی که مرتحل شد مگر آواز
در خیشوم کننده نگاه بزیر افگن سرمگین چشم انتهی درین بیت چند صنعت بدیعیه را مراعات است
اول وضع مظهر موضع مضمر یعنی بر جای کلمه ی که ضمیر عاید سوی سعاد است کلمه سعاد آورد و گفت ما سعاد و ظاهر
عبارت مقتضی بود که ما هی گفته شدی مگر باظهار استلذاذ از نام محبوبه مظهر آورد و لقوله [illegible] ترجمه دیگر
بالله یا ظبیات القاع قلن لنا ء لیلای منکن ام لیلی من البشر ترجمه سوگند بخدا ای آهو مادگان فضا
بیابان بگوئید با آیا لیلی من از شماست یا لیلی از افراد مردم زادست. پس درین شعر لیلی ثانی از قبیل وضع مظهر
موضع مضمر است باظهار استلذاذ به تکرار نام محبوبه دوم قصر موصوف علی الصفة یعنی سعاد مقصور است بر صفه
اغنیه و غضیض الطرف و ازین صفه تجاوز نمیکند بسوی غیر اغنیه و غیر غضیض الطرف و افاده قصر باین اشعار
رنگاهی از صوت لذیذ که آواز از خیشوم بود و دلبران و زنان جمیله را از محاسن جمال شمرده گردد و نیز
از غضیض الطرف که نشان فراوانی شرم و حیا است تجاوز نمیکند بسوی غیر این صفات یعنی تارک ناز و
بر کنار از شرم و حیا نمی شود از بهر آنکه شرم و حیا طبعی سعاد است تکلفی و مصنوعی نیست و تحول و دگرگونگی
طبعیات متعذر است سوم صنعة ادماج و آن عبارت است از آوردن کلامی مودی معنی مقصود که

و تضمن معنی دیگر که ضمنا ادا شود بحو بیت ابی الطیب شعر اقلب فیه اجفانی کانی اعد بها علی الدهر الذنوبا
الترجمه گردش میدادم مدان شبها پلکهای خود را گویا من می شمردم بر روزگار گناهان پس اینجا مقصود
کلام بیان طول لیل و درازی شب فراق است وضمنا ادا کرد که روزگار بر دی ستمها کرده پس نجها بکار آورد
اما درین بیت یعنی یا سعاد غداة البین الخ با بین الضباح که مقصود شاعر بیان حسن و ناز و کرشمه سعاد با غن و
غضیض الطرف بودن او بود لیکن ضمنا و التزاما محبت سعاد با خود هم برگذارد با بین الضباح که هنگام وداع
کلامی بصوت غنه میگفت و جز این گوینده دیگری از قوم او با آن نمی رسید آنچنان که محبوبه با عاشقه را شیوه
می بود و معهذا بجهت دستی حیرت و غلبه تاسف چشم بیا دوخته نگاهی بسوی نمیکرد بلکه سوی این گوینده هم
نگاهی نمی کشاد که مبادا بی اختیار اشک از دیده بیرون آید و بیرون راز دیده گردد و رقیبان بسبب لرزش
و نکوهش پی وا زنند و این عاشق او را مقتول سازند و نیز می توان گفت که بعز ولی اندوه فراق آواز
پستی و آهستگی و نگاهش بسوی زمین بر دوخته بود پس این مدعا هم بخواسته بحصول پیوست و معهذا شباب
و اتصاف خود بمکارم جبلیه بجو شجاعت و کرم و لبوطه خلق خود و انمود در ضمن محبت سعاد محبوبه خود با خود
از بهر آنکه زنان ملک عرب دوست نداشتند مگر جوانی تازه شباب شجاع با ذل عالی همت را و از ضد آن نفرت
گیرند پس هرگاه سعاد این را دوست داشت تازه جوانی و تهذیب او با خلاق فاضله هویدا شد و این ادماج نیکو است
و ادماج در لغت بمعنی پوشیدن چیزی است در چیزی چنانکه گویند ادمج الشی فی الثوب یعنی پیچید و در لوز دید چیزی را در پارچه

هَیفاءُ مُقبِلَةً عَجزاءُ مُدبِرَةً لَا یُشتَکیٰ قِصَرٌ مِنها وَلَا طُولُ

اللغة هیف بالتحریک یعنی بالفتحه هاء هوز و تحتانی باریکی کمر یعنی میان و رجل اهیف مرد باریک میان
و امرأة هیفاء زن باریک میان اقبال پیش آمدن مقبله زن پیش آینده قوله عجز بالفتحه عین مهمله و ضم جیم
و آخر زاء معجمه سرین و بن هر چیز پوشت و یذکر و یؤنث للرجل و المرأة جمیعا اعجاز جمع آن و عجزاء زن کلان
سرین ادبار پس رفتن قوله تعالی و اللیل اذا ادبر یعنی سوگند شب هرگاه پس رود یا پس رود بگیرد قصر
بالکسر و فتحه وسط کوتاهی و کوتاه شدن از باب کرم بکرم طول درازی النحو قوله هیفاء خبر مبتدا مقدر
ای هی یعنی آن سعاد و مقبله حال و عجزاء خبر بعد خبر و مدبرة حال و لا یشتکی بصیغه مجهول و قصر مفعول ما لم یسم فاعله

وطول معطوف بر قصر باعادهٔ حرف سلب یعنی کلمهٔ لا الترجمه باریک میان هرگاه شکمش پیش نیاید و بزرگ سرین چاق
که پس بود و شکایت کرده می شود کوتاهی از وی و نه درازی یعنی قامتش معتدل است البلاغة قوله
الایشتکی بسبیل احتراس و آن عبارتست از آوردن گفتاری بدفع وهمی که از کلام سابق پیدا شود
انچنانکه در قوله تعالی اذلة علی المؤمنین لعزة علی الکافرین قوله تقدس و تعالی اعزة دفع می کند که از
قوله تعالی اذلة پیدا می شد که مسکنت و نرمی آنان با اهل ایمان بسبب ناتوانی و کم نیروی بوده باشد بنابر
این هم فرمود اعزة علی الکافرین یعنی در اصل کار و حقیقت الامر اهل ایمان توانا و نیرومند قوی بازو
که از آن بر کفار چیره دست می باشند همچنان اینجا از مصرعه اول وهمی بخاطر می رسید که شاید باریکی
میان و کلانی سرین که در عرب از محاسن و معجبات جمال زنان نازک اندام بر شمرده میگردد اعتدال
و تناسب اعضا نبوده باشد و در باب اعتدال و فوت شدن تناسب اعضا منفوت جمال و مزیل حسن می باشد
پس باز الهٔ آن فرمود لایشتکی قصر تا آخر مصرع بنا علی هذا بین جمله امتنانا بود یعنی جواب سوال مقدر

تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت　　　کانه منهل بالراح معلول

اللغة تجلو از جلا بمعنی واضح شدن و واضح کردن گفته می شود جلا لی الامر یعنی هویدا شد بمن کار از باب
نصر ینصر و جلوت الامر ای اوضحت یعنی هویدا کردم کار و جلی بر وزن فعیل بمعنی آشکار عوارض بفتح
عین مهمله و کسر را مهمله و آخر ضاد معجمه دندانهای میانه ثنایا و اضراس یعنی ثنایا دندان پیشین اضراس دندانهای
دوری در صحاح ذکر کرده لیس بالثنایا و فی شعر کعب تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت ای تکشف عن اسنانها
یعنی عوارض دندانها باشند در صحن دهن میان دندانهای ثنایا و اضراس جمع عارض فقط و این عوارض
را ضواحک هم گویند که هنگام خندیدن هویدا شوند قوله ظلم بظای معجمه مضموم و فتح لام آبداری دندان و
درخشندگی آن ابتسام دندان سفید کردن یعنی خندیدن بروشی که دندان از آن نمایند منهل بضم
میم و سکون نون و فتح ها و آخر لام اسم مفعول از انهال بمعنی سیراب کردن در صحاح الجوهری فی شعر کعب
کانه منهل بالراح معلول ای مسقی بالراح الخ منهل یعنی در شعر کعب　　ناظم یعنی قصیدهٔ الخ
بالراح معلول یعنی نوشانیده شد بشراب و انهلته یعنی سیراب نوشانیدم او را پس منهل از باب افعال است یعنی

سیراب شده و معلول از علل بالتحریک یعنی بفتحه عین مهمله و فتحه لام اول یعنی خوردن آب ثانی علل بعد نهل یعنی
دیگر بار آب خورد و پس از سیراب شدن زیرا که شتر اول بار از حوض آب می خورد پس باز میگردد بسوی [illegible]
حوض از بهر دوباره آب خوردن پس اول بار آب خوردن را نهل گویند بفتحتین نون و فتحه ها هوز و ثانی آب خوردن را
علل نامند بالتحریک بعین مهمله و هردو لام و قوله بالراح براء مهمله با الف و حاء مهمله بمعنی باده که شراب است والنحو
تجلو فعل ضمیر در آن راجع سوی سعاد فاعل و عوارض موصوف و ذی ظلم صفت موصوف با صفت مفعول به
و اذ بافاده ظرفیت مضاف سوی جمله ابتسمت که فعل است و ضمیر راجع سوی سعاد فاعل و کانه کان
حرف تشبیه و ضمیر راجع سوی ذی ظلم اسم آن و منهل خبر و معلول خبر ثانی یا صفت برای منهل و بالراح متعلق
مقدم برای معلول **الترجمه** هویدا می کند سعاد دندانهای صاحب آب درخشنده آبدار هر گاه بخندد گویا آن
درخشنده آبدار سیراب کرده شده است و دوباره آب خورانیده شده است بشراب **البلاغة** قوله بالراح
معلول از قبیل ایغال بغین معجمه که از اقسام اطناب است و ایغال عبارت است از آوردن گفتاری مفید نکته
که تمام شود معنی بدون آن و آن نکته مختلف میباشد گاهی افزودن مبالغه چنانچه در این شعر خنساء شاعره
در مرثیه برادر خودش صخر و ان صخرا لتأتم الهداة به * کانه علم فی راسه نار ترجمه هر آئینه صخر باید که پیروی
کنند او را رهنمایان گویا او کوهی بود که در سر آن آتشی بود پس یا درخورد راه در راه تمامی و نگریسته شدن آن
دو یکجا تشبیه داد پس اگر چه مقصود باین تمام بود اما باراده مبالغه در بنای قولها فی راسه نار افزود
یعنی کوهی که بسر آن آتشی افروخته باشد که از آن از مسافت بعیده نگریسته گردد و همچنین در قوله تعالی و یطعمون
الطعام علی حبه یعنی میخورانند طعام بر محبت آن طعام یعنی با آن ناداری و قحط که طعام را خواست زندگی خود
و زندگی خویشاوندان خود [illegible] داشته باشند مساکین و اسیران [illegible] الطعام میخورانند یعنی قوله
علی حبه بسبیل ایغال است از بهر آنکه تا قوله تعالی یطعمون الطعام مقصود [illegible] طعام به مساکین [illegible]
حوائج تمام می شد باین نکته که زمان نایابی طعام هم که طعام آنگاه دوست تر می باشد مسکینان [illegible]
پس مبالغه بود در بذل و ایثار و این نکته بر تقدیری که ضمیر در قوله علی حبه راجع کنند سوی طعام و اگر راجع
کنند سوی ایزد تعالی پس از قبیل [illegible] بود و اکنون گوییم که در این شعر بقوله کانه منهل مقصود تمام می شد یعنی

آبداری دندانها که گویا باب سیراب کرده شده استند از ان مید خورشید لیکن باراده نکته یعنی مبالغه سیر
دندان قوله بالراح معلول را افزود از بهر انکه هرگاه شراب با آب آمیخته میکنند آب بالای شراب می آید و رنگ
آن مائل بسرخی میگردد و حرف کان که بافادهٔ تشبیه است اشاره میکند که بسبب کمال تشبیه
نگرنده دندانش را بشکی افتد که این دندانست یا چیزی دیگر است منهل باب و معلول راح

شجت بذی شبم ماء محنیة صاف بابطح اضحی وهو مشمول

اللغة شجت از شج بفتح شین معجمه و تشدید جیم بمعنی آمیختن شراب باب قوله شبم بشین معجمه مفتوحه و فتحه بای
موحده و میم در آخر آب سرد و محنیه بفتح میم و سکون حاء مهمله و کسر نون و فتحه یاء تحتانی و آخر فوقانی مبدل
شده بهاء هوز جاییکه منعطف میشود انجا وادی و این را منحاة هم خوانند بفتحه میم و سکون نون و حاء حطی
با الف و فوقانی محانی الوادی منعاطف آن ابطح اب رود در سنگ لاخ اباطح و بطاح جمیع و بطحا سنگریزه
خورد در مجمع البحار آورده صلی بالابطح ای مسیل وادی مکه و جمع علی البطاح یعنی نماز خواند رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم در ابطح یعنی جای سیلان وادی مکه اباطح و بطاح جمع قوله اضحی فعل از افعال ناقصه نحو کان
صار اصبح و مشمول الی که بران باد شمال وزیده لسردی اش کشیده باشد در مجمع البحار گفته و فی شعر کعب صاف
بابطح اضحی وهو مشمول ای ما ضربته ریح الشمال یعنی الی که زده باشد آنرا باد شمال **النحو** شجت بصیغه مجهول ضمیر
دران راجع سوی کلمه راح یا کلمه عوارض وذی شبم مضاف بامضاف الیه صفت برای موصوف مقدر ای
ماء ذی شبم پس صفت بر جای موصوف مجرور و جار با مجرور متعلق بشجت و من محنیة متعلق بمقدر صفت برای
ذی شبم و صاف صفت ثانیه و بالابطح جار با مجرور متعلق بمقدر صفت برای صاف ای کائن بالابطح و اضحی فعلی
از افعال ناقصه ضمیر دران عائد سوی ذی شبم اسم آن و هو مشمول بجای خبر اضحی یعنی اضحی بحالة الشمولیة
الترجمه آمیخته شده آن عوارض با آب سرد از رود بار سنگلاخ صافی مجریان پذیرفته در سیل آب سنگریزه دار
و لوزیدن باد شمال بران بسردی رسیده بود **البلاغة** باید دانست که تشبیه عوارض سعاد بمنهل از قبیل
تشبیه مشبه مقید است بمشبه به مقید زیرا که عوارض مقید بشادابی و درخشانی و پاکیزگی و خنکی مشبه است و منهل
مقید بمعلول بودن بخمر آمیخته با آب محنیه سرد صاف و پاک از کدورات اندرونی و بیرونی مشبه به مقید

پاکیزگی و تابانی و خنکی اما سردی راح از قوله ذی شبم و مشمول پیدا و اما پالودگی چنین آب از کدورات در رونی

از قوله من ماء محنیة و بالبطح هویدا زیرا که آبی که از سنگستانی برآید و بر سنگلاخ روان می‌بود از کدورات

همه وارسته می‌باشد آنچنانکه در کتب طب تصریح اش کرده اند اما پاک بودنش از کدورات بیرونی بقوله

تنفی الریاح القذی که در بیت آینده است همه آشکارا و جه شبه طهارت و نظافت و خنکی و برودت و جهه که

لذت افزا بود آنرا بقرینه و خنک تعبیر کنند آنچنانکه حضرت افصح العرب والعجم سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

میفرماید و قرة عینی فی الصلوة یعنی خنکی چشم من است در نماز مرادش لذت و سرور و چنین تشبیه را

تشبیه غریب گویند مقابل تشبیه مبتذل زیرا که درین تشبیه تفصیل بر نهاده شده بیشا

تَنفِی الرِّیَاحُ القَذیٰ عَنهُ وَافرَطَهُ مِن صَوبِ سَارِیَةٍ بِیضٍ یَعَالِیلُ

اللغة تنفی از نفی بمعنی راندن و دور کردن و دور شدن لازم و متعدی از باب ضرب یضرب. قذی

بفتح قاف و سکون ذال معجمه و آخر مقصوره بمعنی خاشاک و افراط پر کردن و در مجمع البحار گفته افرط حوضه

ملأه و افرطه ملاء یعنی پر میکند حوض خود را و پر کردن آن را صوب فرود آمدن. ساریه بسین مهمله با الف و

دال مهمله مکسوره و تحتانی و تاء فوقانی ابری که در شب آید و غادیه بغین معجمه ابری که در روز آید بیض بکسر

موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه جمع ابیض بمعنی سفید یعالیل بفتح تحتانی و عین مهمله با الف و لام مکسوره

و تحتانی و آخر لام دیگر ابرهای متراکم و فراهم شده جمع یعلول بضم تحتانی و سکون عین مهمله آن تنفی

بصیغه تانیث فعل الریاح فاعل قذی مفعول به و عنه متعلق فعل و ضمیر مجرور عاید سوی ذی شبم و افرطه

فعل ضمیر منصوب عاید سوی ما بمعنی چشمه یعالیل فاعل موصوف و بیض صفت مقدم و صوب ساریه ترکیب

اضافی مجرور و جار با مجرور متعلق با فرطه و افرطه جمله حال از ضمیر عنه و جمله تنفی صفت ذی شبم یا حال

از ان **الترجمه** دور می کند باد ها خاشاک را از ان آب و پر میکند آنرا ابرهای متراکم از نزول باران

در شب باشنده **البلاغة** جمله تنفی الریاح بسبیل احتراس یعنی دفع وهم که در دل شاید که می تواند که

آب اگرچه از کدورت اندرونی پاک و صاف بود بسبب جریان ان بر سنگلاخ اما می تواند که خاشاک یا

گرد از هوا در ان افتد مکدرش سازد پس گفت تنفی الریاح یعنی چنان صاف و پاکیزه که از کدورت خارجی و باکی

هم صاف و پاکیزه بود بسبب دور کردن باد خاشاک آنرا و این قول مبالغه است در تطهیر و تصفیه آب

أَكْرِمْ بِهَا خُلَّةً لَوْ أَنَّهَا صَدَقَتْ ... مَوْعُودَهَا أَوْ لَوَ انَّ النُّصْحَ مَقْبُولُ

اللغة قوله اکرم بها از کرم بالتحریک بمعنی جوانمردی و مردمی و عزیزی نقیض لوم از باب کرم یکرم بضم العین فی الماضی والغابر اکرم بها صیغه تعجب بافاده کلان و عظیم آوردن کاری در دل سامع از بهر آنکه تعجب پیدا نمی شود مگر از چیزی که خارج بود از اشکال و نظایر خود قوله خلة بضم خاء معجمه و تشدید لام بمعنی صداقت و مودت و صدق راستی و راست گفتن نصح بالضم و نصاحة بالفتح نصیحت کردن یعنی بهی خواستن از بهر منصوح له یقال نصحه و نصحت له یعنی نصیحت کردم او را و بهبود خواستم از بهر او و بصله لام افصح است و اصل معنی نصح ارادة الخیر للمنصوح است یعنی بهی و خوبی خواستن از بهر کسی که او را نصیحت کنند النحو اکرم بها بصیغه تعجب بمعنی ما اکرمها یعنی کدام چیز او را گرامی کرده و خلة تمیز از ضمیر مجرور در قوله بها که راجع است سوی سعاد و لو حرف شرط و ان حرف مشبه بفعل و ضمیر راجع سوی سعاد اسم آن و صدقت فعل ضمیر راجع سوی سعاد فاعل و مفعول اول آن محذوف که ضمیر منصوب برای متکلم بود یعنی صدقتنا و موعودها ترکیب اضافی مفعول ثانی و ضمیر مجرور عاید سوی سعاد و النصح اسم ان و مقبول خبر آن و جمله معطوف بر جمله لو انها صدقت الترجمه کریم و گرامی است او از روی خله اگر بر آینه او راست میکرد وعده و پیمان خود را یعنی در باب نیابت و وصل و اگر بر آینه نصیحت مقبول افتادی یعنی اگر نصیحت من بپذیرد و بر پای دوستی و صلح دمار ابتر پیاپی کردی او که همیشه بودی البلاغة در بیت هم صفت اوجاج است که صفت اوست در معنی است که در ضمن ستایش سعاد نکایتی از بی وفائی او کرده شود و وصل کشائی کلی فهماند که آن محبوبه مثل دیگران استبدال و صابت وصل او چنانکه همه شعرا خواهند از خدا او الی شرم و حیا در مرتبت شیوه کرامت و بلند پایگی خود و مخوف از قبیله خود که گروه بی غیرت و بی وفا اند

لَكِنَّهَا خُلَّةٌ قَدْ سِيطَ مِنْ دَمِهَا ... فَجْعٌ وَوَلْعٌ وَإِخْلَافٌ وَتَبْدِيلُ

اللغة الخلة بخاء معجمه و تشدید لام بمعنی خصلت سوط بفتح سین مهمله و واو و طا مهمله بمعنی آمیختن چیزی بچیزی دیگر از باب نصر ینصر تسویط کذلک یقال سوط امرهم سوطه بینهم ای خلطه یعنی کار ایشان آن با یکدیگر آمیخته و مخلوط اند فجع درد مند کردن و مصیبت زده کردن از باب فتح یفتح الفجع بمعنی فجیعه مصیبت دهنده فجائع جمع

قوله ولع بفتح واو وسکون لام وآخر عین مهمله دروغ یقال ولع یلع ولعا کما یقال عجب عاجب دروغ گفتن و لعان
بالتحریک کذا فی الکشاف فتح بفتح اخلاف دروغ کردن در وعده یعنی عدم انجاز آن و قوله تبدیل دگرگون کردن
در احوال النحو لکنها لکن حرف مشبه بفعل موضوع برای استدراک یعنی دفع وهم و شبهه که از کلام سابق پیدا شود
و ضمیر مجرور عاید سوی سعاد اسم لکن و خلة بتقدیر مضاف یعنی ذات خلة بمعنی صاحب خصلة و می تواند که عاید
بود بسوی خلة که در بیت سابق است و قد حرف با فاده تحقیق قوله سیط بصیغه ماضی مجهول من سیط متعلق
فعل یعنی سیط و حرف من بمعنی فی آنچنانکه در کلام مجید است ارونی ماذا خلقوا من الارض ترجمه بنمائید مرا
که چه چیز آفریدند آنان از زمین یعنی در زمین و همچنین قوله تعالی اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة ترجمه
هرگاه ندا کرده شود از بهر نماز از روز جمعه یعنی در روز جمعه پس در هر دو آیه من بمعنی فی در آمده همین بیان آیات دیگر
و ضمیر مجرور دمها راجع سوی سعاد و فجع با معطوفات مفعول ما لم یسم فاعله برای سیط الترجمه لکن آن یعنی
سعاد صاحب خصلتی است که آمیخته در خون او مصیبت عشاق و دروغ گفتن و عدم وفا به وعده و نگاه
نکردن پیمان و دگرگون کردن کارها و تبدیل عزایم یعنی تلون مزاج بیکاری مستقل و مستبد می باشد چنانکه
در بیت ثانی بر میکشاید بقوله فما تدوم علی حال تا آخر بیت و می توان گفتن که خلة خصلتی ست آمیخته
به دروغ پیوندیده بجنبین و حیان البلاغة در مصرعه ثانیه ایجاز را مراقبت و مراعات است و ایجاز بمعنی
اختصار یعنی ادا کردن مقصود با قل و کمتر از کلام متعارف در میان اوساط الناس یعنی کسانیکه
نه بلیغ زبانی و فصاحت باشند چو جهال عوام و نه ماهران فنون بلاغت باشند پس کلام آنان را
مانند مقیاس و وزنه قرار دهند و کلام بلیغ اگر ازین مقیاس و وزنه کم افتد و در ادای مقصود مخلی
نبالی نباید از آن ست در مرتبه ایجاز و اگر افزوده بود بغرض افاده مطلبی و افاضه نکته و دقیقه
آن ست اطناب و ایجاز اگر مخل بود در ادای مقصود آنرا ایجاز مخل گویند مخطط و زبیرا افتاده از پایه
بلاغت و اگر افزونی حشو و بیفائده بود آنرا تطویل نامند و خارج از بلاغة شمارند پس کلام اوساط
در پایه مساوات است در مرتبه وسط و در میانه ایجاز یک طرف است در جانب کمی و اطناب طرف
دیگر جانب افزونی و ایجاز دو گونه بود یکی بدون حذف پاره از کلام این را ایجاز قصر نامند چنانکه در قوله

ولکم فی القصاص حیوة یعنی از بهر شما در قصاص زندگانی است و این اقصی مدارج ایجاز است زیرا که مبانی یعنی کلمات آن
قصیر و یسیر اند و معانی آن کثیر چنانکه اندکی از آن باز میگشاییم بعون الله تعالی گوییم که اقصر و اخصر کلام در زبان
بلغا جاهلیت درین باره چنین بود القتل انفی للقتل ترجمه کشتن یعنی کشتن قاتل باز دارنده تر و دورکننده تر
از بهر قتل یعنی مقتول شدن دیگران پس حروف این جمله چارده اند اما آسمانی کلام که بادا مقصود یعنی حکمت
در تقریر قصاص و کشته کشتن قاتل بدل مقتول نازل شد قوله تعالی است ولکم فی القصاص حیوة یعنی از بهر شما است
در قصاص حیات پس کلمه ولکم افزوده و خارج است از مقصود زیرا که تخصیص مخاطبان را درین باره دخلی
نیست بنا علیه باقی ماند فی القصاص حیوة حروف ملفوظی آن صرف ده اند و ملفوظی که بر زبان روان باشند
معتبر و معتد بها می باشند و بها عدد ده کم است از عدد چارده اگر مکتوبی شمارند سیزده باشند در نصوص هم
یکی کم بود از چارده پس این است کمی و قصر و مبانی و ماده کلمات اما کثرت معانی باین ایضاح که قوله تعالی حیوة
دوگانه حیات را بعضی یکی حیات فرد درین جهان دگر حیوة آن دیگر است از بهر آنکه قاتل بغیر حق بادم اساسی است که
معمار قدرت خداوندی اش پی نهاد لیکن قاتل ناپاک آنرا برکند از بیخ و بکیفر چنین ناپاک کردار خودش بدو قوم
در آید و بمرگ ناگهانی مبتلا افتد و هرگاه همین جا بدل آن مقتول خود قصاصاً کشته گردد از آن عقوبت و ابد
و زنده بماند پس در قصاص حیات پدید آمد دوم حیات اقارب و پیوستگان قاتل زیرا که رسم عرب علی الخصوص جاهلیه
در میان آنان بود که هرگاه کسی کسی را می کشت قبیله مقتول باظهار قوت و چیره دستی و عظمت خود قاتل را با
کسان و پیوستگان او می کشتند و همین سان قبیله قاتل و چنین تقابل و تفانی در از روزگار در اخلاف
و نژاد آنان در از کشیده می بود پس هرگاه ایزدی فرمان نافذ شد که بدل مقتول صرف قاتل کشته شود و دیگر کس
باین مواخذه ماخوذ نباید و بآفت کشته شدن مبتلا نگردد قوم قاتل و نیز قوم مقتول از مرگ رها شدند و مقصود
حیات که در معرض زوال بود دیگر باره زنده آمد سوم حیات وارثان مقتول باین وجه که هرگاه قاتل
پس از کشتن مقتول بر جان خود می اندیشید و می ترسید که پدر و برادر و دیگر اقارب مقتول هم او را بدل کشته
خواهند کشت بهر او حیوة است زندگانی خود آن اقارب مقتول را که از آنان بیم در دلش می بود پس
بنفاذ فرمان اخذ قصاص از قاتل آن دیگران که وارثان مقتول باشند از بیم وارستند و حیات یافتند پس

کثیره را عادی آمده و معهذا از صنعات بدیعیه تضاد که آن را صنعت طباق هم گویند درین آیه مرعی است زیرا که
قصاص عبارت است از موت و آن متضاد است بحیات لیکن درین آیه یکجا مذکور شده با حیات و صنعت
طباق عبارت است از جمع در میان دو متضاد یعنی دو معنی که فی الجمله متقابل باشند بهجو قوله تعالی تحسبهم
ایقاظا وهم رقود ترجمه گمان بری توانان را بیداران و حال آنکه ایشان خفتگان اند پس در میانه ایقاظ و رقود
یعنی بیداران و خفتگان صنعت طباق یا صنعت مطابقه یا تضاد مرعی است و او جز کلام بلغاء عرب یعنی القتل
انفی للقتل اگرچه حلیه ایجاز دران مرعی است که ازان حرفی کم شدن و یا کلامی دیگر کمتر ازان مودی
این مقصود بجالیش آوردن دشوار اما بمقابله آیه ممدوحه چار حرف زائد است و در معنی هم خلل واقع زیرا که مطرد و
کلیه نیست که هر قتل باز دارنده تر بود مر قتل را بلکه در بعض صورتها قتل الوف نفوس مردم را به نیستی
می آرد و ازان سلسله مقاتلت دراز روزگاران ممتد و دراز کشیده میگردد چو معادات اقوام پس ناگزیر است
تقیید قتل بقصاص و بدل مقتول و این تقیید خود پیدا نیست پس این گفتار نان جامع و مطرد نشد بخلاف
قوله تعالی فی القصاص حیوة که در همه حال و همه مواقع راست می آید صورتی از صور قصاص ازان و آنست
و بیرون افتاده نمی ماند و معهذا کلمه قصاص اشعار و اشاره میکند بسوی مساوات زیرا که اصل معنی قصاص
برپی کسی رفتن است و در قتل کردن قاتل بدل مقتول پیروی کرده می شود همان صورت قتل را و از پیروی
بیرون آمدن سزاوار نبود و تعدی و افزونی تعذیب قاتل را پیش از کشتن پس درین کلمه قصاص اشاره
است در کشتن قاتل بدل مقتول تعدی بکار نباید آنچنان که در بعض ممالک غیر اسلام قاتل را پیش از استیفاء
قصاص بتکالیف گوناگون رنجه می سازند بهجو تازیانه زدن و کور کردن و دست و پا بریدن و همین سان
زاید بر قتل الحاصل بر نگاه بلغاء عرب فرزانگان با سعادت که خرد شناسش و روان بفرزانگی دانشمند
چنین خصائص و مزایا را در آسمانی گفتار علوی خطاب آشکارا دریافتند بر مسالک تصدیق و منهج اذعان
و استوار شتافتند این بود مقداری از گفتار که در ضمن بیان ایجاز بعون الله تعالی حسن توفیقه از زبان
بر چکید ایزد تعالی مقبول فرماید اکنون باز می آیم بر المفتاح مقصود الشرح پس گوییم که قسم دیگر از ایجاز ایجاز
بالحذف است یعنی اختصار بحذف کردن پاره از کلام بوجود قرینه که بران محذوف آگاه کند و گاهی بحذف کردن

کلمهای متعدده که ازان باغتصاب و گفتار بکار آید و باین اختصار وراء ای مقصود و تعبیر مقصود خللی به بیان نیفتد و دشواری در فهم مدعا عیان نگردد و مثال حذف پاره از کلام قوله تعالی واسئل القریة یعنی اهل قریة که کلمه اهل محذوف است بایجاز الحذف و همچنان قوله تعالی وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا ای کل سفینة صحیحة یعنی بود پس آنان پادشاهی که میگرفت هر کشتی درست را بجبر و بزور ستدن پس در ینجا کلمه صحیحة محذوفست بایجاز الحذف لقرینة فاردت ان اعیبها یعنی پس اراده کردم که عیب دار کنم آن کشتی را یعنی خضر موسی علیهما السلام از رفتن کشتی شکستن بازمی کشاید که عیب دار کردن سفینه آن کسان که بلا اجرت بر کشتی خود ما را سوار کردند و متبرع و محسن شدند باراده سپاس گذاری آنان بوده بجهت خواست رهایی آن کشتی آنان از دست پادشاه غاصب تا کشتی معیب بگذارد و نگیرد پس ازین دریافت آمد که هر کشتی صحیحه سالمه را میگرفت و بکشتی شکسته کارش نبود همچنان بسان هستند امثله حذف کلام و جملها که در جایهای خود در کتب بلاغة مذکور اند و مارا ایراد آن از ادای مقصود بعید می کشد پس تقطیع این سلسله گوییم که در مصرع ثانیه ایجاز الحذف مرعی است یعنی از قوله مجمع کلمه تشابهها و در قوله ولع کلمه قولها و در قوله اخلاف کلمه مع عدمها و در قوله تبدیل کلمه فی افعالها و اخلاقها که متعلقات این مذکورات محذوف شدند بایجاز الحذف

فما تدوم على حال تكون بها　　كما تلوّن في أثوابها الغول

اللغة قوله تدوم از دوم بالفتح و دوام و دیمومة بمعنی همیشگی از باب نصر و نیز از باب سمع صراح و قوله تلون تلوین گونا گون کردن و تلون از باب تفعل لازم منه و یقال فلان متلون آنکه بر یک خو نباشد ثوب بفتح تا مثلثه و آخره بای موحده جامه اثواب و ثیاب بالکسر جمع و غول بالضم دیوی که به پیکرهای مختلفه و صورتها دگرگون خود را بسیار آید گاهی به پیکر آدمی و دیگر گاه به پیکر جانداری دیگر و در بیابان مردم را از راه بگرداند چنانکه مشهور است و در بیابانها بکثرت مشهور است النحو قوله فما تدوم کلمه فا بافاده سببیه و انتاج بکلام اول کلام را و ما حرف نفی و تدوم فعل ضمیر در ان راجع سوی سعاد فاعل و علی حال متعلق تدوم و تکون فعل ناقص ضمیر در ان راجع سوی سعاد اسم کان و بها متعلق بمقدر ای متلبسة بها کان پس حرف با بافاده ملابسة آمده یعنی فی اختفائه در قوله تعالی توارت بالحجاب یعنی پنهان شد آفتاب به پرده و ضمیر مجرور در قوله بها راجع

حال تبادیل حالة وجمله صفة برای قوله حال وحرف ما در قوله کما تلون مصدریه وتلون فعل اصل آن تتلون تای اول تخفیفا محذوف شد والغول فاعل وفی اثوابها متعلق بتلون واثواب مضاف وضمیر مجرور عاید بسوی غول که رتبه مقدم است بسبب فاعلیة مضاف الیه وکاف درکما بمعنی مثل مضاف بسوی ما تلون ومضاف با مضاف الیه صفة برای مفعول مطلق مقدر یعنی متلونه تلونا واین تقدیر مفهوم است از قوله فما تدوم ترجمه زیرا که هرکه دائما بریک حال نبود وبجا ماهر زمان متلون الاخلاق ومتخالف الاحوال خواهد بود حاصل ترجمه پس همیشگی نمی ورزد سعاد بریک حال که بران بود مانند تلون غول در جامه های خود یعنی به پیرایه های متلونه وپیکرهای متخالفه المبالغة این بیت نتیجه ست از بیت سابق یعنی قوله لکنها خلة قد سیط تا آخر یعنی هرگاه طبیعت او بدگرگونگی واختلاف اخلاق مخلوط ومجبول است بدان سان که در رگ ولی وخوی او درآمده جزو عنصر گردید پس نتیجه آن اینست که بر حالتی از حالات وخلقی از اخلاق دایم وقائم نمی ماند ونیز ادماج است در قوله کما تلون بانیکه بدگرگونگی به پیرایه های ناز وکرشمه متباین غمزه وعشوه کشنده عاشقست چنان که غول بیابان بتلون وبدگرگونگی پیرایه ها مردمان را میکشد آن محبوبه بسبب نازوادا پیش جان عشاق میبا... ونیز صنعت ایجاز بحذف صدری است بحذف متلونه تلونا وقوله کما تلون فی اثوابها قرینه بر حذف

وَلَا تَمَسَّكُ بِالْعَهْدِ الَّذِي زَعَمَتْ إِلَّا كَمَا تُمْسِكُ الْمَاءَ الْغَرَابِيلُ

اللغة تمسک پیرزن تفعل بمعنی چنگ در زدن در چیزی قوله عهد بمعنی پیمان قوله زعمت از زعم مثلث لغات بمعنی گفتن از باب نصر قال فی المجمل الزعم القول من غیر صحة والاعتقاد کما فی قوله تعالی زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا اصلح یعنی گفتند کسانی که کفر ورزیدند که هرآئینه برانگیخته نخواهند شد وگویند که زعم قولی بود که دعویش بکنند حق بود یا باطل لیکن استعمال آن در باطل بیاشد چنان که در قوله تعالی زعم الذین کفروا انا آیه در گذشت وگاهی در حق ویقین هم مستعمل شود چنانکه در قول اعطالب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم خطاب بانحضرت علیه الصلوة والسلام وعمتنی وزعمت انک صادق ولقد صدقت وکنت ثم امینا ترجمه خواندی تو مرا یعنی بسوی اسلام وگفتی من یعنی بحق ویقین که تو راست گفتی هرآئینه صادق هستی وبوده هستی تو آنجا امین پس زعمت اینجا بمعنی قول بالحق والصدق هست وغربال بالکسر بمعنی پرویزن که بان آرد بیزند جمع آن غرابیل النحو لا تمسک فعل ضمیر دران راجع بسوی سعاد فاعل وبالعهد متعلق

والذی موصول و نعمت فعل ضمیر در ان عاید سوی سعاد فاعل و عاید سوی موصول محذوف و موصول با صله خود صفت برای العهد و تمسک ثانی ضمن و الا مفعول به و الغرابیل فاعل و جمله بتاویل مصدر بدخول ما مصدریه مجرور مضاف الیه برای کاف بمعنی مثل و این مضاف با مضاف الیه خود مستثنی از مستثنی منه عام مقدر یعنی تمسکا که مفعول مطلق مقدر است برای قوله لا تمسک الترجمه پس چنگ نمی زند سعاد به پیمانی که نهاد رستی و نا استواری میگوید مگر مثل چنگ زدن و باز داشتن پرویزنها آب را البلاغة در قوله الا تمسک قصر موصوف است علی الصفه یعنی عهد و پیمان او جاوید ان بر همین تشبیه یعنی عدم تمسک غربال مر آب را مقصور و منحصر می ماند و از ان تجاوز نمی کند سوی متمسک چیز دیگر که تمسک آن دیر بقا و یا الجمله با ستقرار بود و حرف الا مفید قصر است و تصدیر جمله لا تمسک نوع وصل باشعار اتصال این جمله بجمله اولی بیت سابق یعنی فما تدوم علی حال یعنی عدم تمسک سعاد بر عهد و پیمانی که بگوید نتیجه عدم دوام او ست بر حالی از احوال و درین تشبیه یعنی کما تمسک تلمیح است باینکه عهد و پیمان در دلش جا نمیگیرد اگرچه چشمکی و نفسی بود زیرا که آب با غربال خشکی هم درنگ نمی ورزد و جا نمی گیرد در آمدن همان و بر آمدن همان

فلا یغرنک ما منت و ما وعدت ان الامانی و الاحلام تضلیل

اللغة غرور بالضم فریفتن و بفتح اول فریبنده منه قوله تعالی لا یغرنکم بالله الغرور یعنی نفریبد شما را بخدا فریبنده یعنی شیطان قوله منت ماخوذ من بالفتح و تشدید نون منت نهادن از باب نصر قوله وعدت از وعد یعد وعدا از باب ضرب یضرب و مستعمل می شود در خیر و همچنین موعد و عدة و اما ایعاد و وعید مستعمل در شر قوله امانی جمع امنیه بالضم اول و سکون میم و کسر نون و تشدید تحتانی و آخر تاء فوقانی بمعنی آرزو و تمنا احلام جمع حلم بضم حاء مهمله و سکون دوم خوابی که دیده شود و خواب دیدن از باب نصر ینصر تضلیل باطل کردن و ضایع شدن و منه قوله تعالی الم یجعل کیدهم فی تضلیل ترجمه چه نگردانیدیم تدبیر و چاره ایشان در ضایع شدن و رایگان رفتن النحو فلا یغرنک نهی غایب و ضمیر منصوب مفعول به و ما موصوله و منت فعل ضمیر در ان راجع سوی سعاد فاعل و همچنین ما وعدت که جمله معطوف است بر جمله منت پس موصول با صله خود فاعل برای لا یغرنک و قوله الامانی با معطوف خود یعنی الاحلام اسم ان و تضلیل خبر ان الترجمه نفریبد ترا آنچه که منت نهاد سعاد و آنچه که وعده کرد بدرستیکه آرزوها و خوابها در رایگان و باطل شدن هستند یعنی از آرزوهای بیهوده کاری نمیگشاید و همین سان از خوابها البلاغة

ودرین بیت صنعت تجرید مرعی است و آن عبارت است از منتزع کردن از امری ذی صفة امری دیگر مثل آن
امر اول در آن صفت برای مبالغه در وجود آن صفت در امر اول همچو قول ایشان لی من فلان صدیق حمیم یعنی
برای من است از فلان دوست قریب یعنی از بهر کمال پس فلان را در صفت دوستی چنان کامل قرار داد که از وی
صدیق حمیم منتزع شدن و برآورده گشتن متصور شد و از باب تجرید است مخاطبة الانسان نفسه خود گویا از
نفس خود شخص دیگر مانند خود می برآرد و با او خطاب می کند همچو شعر ابی الطیب متنبی در مخاطبه با خود
لا خیل عندک تهدیها ولا مال ٭ فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال ٭ ترجمه اسپ نیست نزدیک تو ای ابی الطیب که هدیه
کنی آن را و نه مال پس باید که مساعدت کند گفتار اگرچه مساعدت نکند حال یعنی حال توانگری تو پس این شاعر
گویا از نفس خود شخص دیگر برآورد و او را مخاطب کرد همچنین شعرای فارسی بنفس خود تخاطب آغاز کنند همچو بیت
مولانا عارف نامی عبد الرحمن جامی ٭ بیا جامی رها کن شرمساری ٭ ز صاف و درد پیش آر آنچه داری
و همین سان شعرای دیگر چنین شیوه بکار دارند پس کعب بن زهیر ناظم قصیده بر سبیل تجرید نفس خود را مخاطب
آورد و قوله فلا یغرنک تا آخر بیت پس این ناظم گویا نفس خود را از خود مجرد و جداگانه کرده است و نیز اسناد مجازی
و آن عبارت است از اسناد فعل بسوی غیر ما هو له یعنی اسناد کردن فعل بسوی آنچه که از آن صادر نشده باشد
بسبب ملابستی و مناسبتی همچو جری النهر روان شد نهر پس جریان کار آب بود که جاری می شود ولیکن بسوی
نهر که محل جریان آب است اسناد کردن آن و جری النهر گفتن بسبب ملابستی است که نهر را با آب متحقق است یعنی
ظرفیت و همچنین بنی الامیر المدینة یعنی ساخت امیر شهر را پس بنای شهر و تعمیر آن کار معمار بوده اما بسوی
امیر که آمر و حاکم آن بود اسناد کردن بر سبیل اسناد مجازی است پس درینجا اسناد لا یغرنک بسوی ما منت
و ما وعدت اسناد مجازی است زیرا که وعده و مواعید سبب فریفته شدن این کس گردید و اگر می گفت لا یغرنک
یعنی لا یغرنک تمنیات تو اسعاد آنگاه بر سبیل اسناد حقیقی شد و قوله ان الامانی و الاحلام تضلیل الخ
قسم ثانی از تذییل است که قسمی از اطناب بود و تذییل عبارت است ازین که جمله پس جمله اولی بیارند جمله ثانیه
مشتمل بود بر معنی جمله اولی بهر تاکید و دانسته باد که تذییل هم دو گونه بود یکی آنکه مستقل بود در افاده و خارج
مخرج مثل همچو قوله تعالی ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور یعنی همین است که جزا دادیم ایشان را بکفر کردن

آنان وجز آنها ویهم مگر ناسپاس این جمله بجاری الا الکفور تذییل است که مراد تاکید جمله اولی آورده شد و دوم آنست که جمله ثانیه حکم کلی منفصل بود از ما قبل خود و جاری مجری امثال بود در استقلال و فشو استعمال یعنی بسیار مستعمل انچنان که امثال فاشی الاستعمال می باشند بمچو قوله تعالی وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی و بگو که آمد حق و بیجا شد باطل و هر آئینه باطل بیجا شونده یعنی نابود شونده لیس قوله تعالی ان الباطل کان زهوقا تذییل است جاری مجری مثل

کانت مواعید عرقوب لها مثلا — وما مواعیدها الا الاباطیل

اللغة مواعید جمع میعاد بمعنی مواعده بمچو موازین جمع میزان عرقوب نام مردی از عمالقه که ضرب المثل است در اخلاف یعنی وفا نکردن بوعده گفته میشود اخلف من عرقوب یعنی وفا ناکننده تر است از عرقوب و ماجرای خلف وعده اش چنین برگزارند که او را برادری بود لیس عرقوب باوی وعده کرد بدادن ثمر و میعاد نهاد که هرگاه درخت خرما بار آرد و آغاز ثمره آن شود بدهم چون نخل او را ثمره آغاز شد برادرش که موعود له بود خواستار گردید وعده دیگر کرد که هرگاه بلح برآرد و بلح بالتحریک بباء موحده ولام وحاء حطی غوره خرما که از پیچنین نام نهاده میشود وهرگاه نخل اش بلح دار شد وخواهنده انجاز وعده اش درخواست بنهاد کرد که هرگاه ثمر نخل سرخ و زرد شود چون سرخ و زرد شد گفت هرگاه رطب شود یعنی ثمر یا آنکه رسیده گردد رطب هم شد وخواهنده درخواست کرد وعده بوفا رساند گفت هرگاه تمر شود وچون ثمر رسیده شد شبانگاه بیآمد وبریده بخانه خودش برد و موعود له را بحرمان گذاشت و همه باطل و رائیگان کرد لیس مثل شد در خلف کردن وعده و باطل کردن پیمان لیس مخلف الوعد را عرقوب و مثل بالتحریک در لغت بمعنی داستان امثال جمع آن و در اصطلاح عبارتست از گفتاری که در محل غرابت و ندرت داشته باشد و با قتضای همین غرابت بر زبانهای مردم نزاد گویندگان آن زیاد دائر وسائر بود و در صورتیکه مطابق بمورد آن گفتار یعنی ماجرای که آن گفتار در آن ماجرا اول گفته شده باشد بر زبان آرند این ماجرای جدید را که آن گفتار در آن گفته شود مضرب گویند لیس اگر مورد با مضرب در خصوص امر مطابق بود گفتار را ببلاغت موصوف دانند و اگر مطابق نبود گفتار را مثل بر زه شمارند و قدر تطابق بیشتر خوبی گفتار در آن مثل و ارد کنند بیشتر و هر مایه که کمتر بود کمتر و کمال حسن تمثیل اگر دریافتن

کنند آن بر شگافتن خواهند امثال قرانیه بنگرند که چه مانند کفیل اعجاز بلاغت است نگریستن و دریافتن این شق لوفا
ایمان را کفیل و رسوخ اذعان را دلیل و ازان صدق رسالت حضرت سید المرسلین خاتم النبیین رحمة
للعالمین صلی الله تعالی علیه و آله و سلم الی یوم الدین دلنشین می تواند شد بتوفیق الله تعالی و قوله اباطیل جمع
باطل که بمعنی ناچیز بود ضد حق و اباطیل گویا جمع ابطیل است النحو کانت فعلی از افعال ناقصه خوانان اسم و خبر
و مواعید عرقوب بترکیب اضافی اسم و لها بتقدیر حاصلة خبر کانت ای حاصلة لها و مثلا حال یا مثلا خبر کانت
و لها صفة برای مثلا ای مثلا کائنا لها و ما مشبه بلیس و مواعید مضاف با مضاف الیه اسم ما و ضمیر مجرور در مواعیدها
عاید بسوی سعاد و خبر ما شیئا مقدر مستثنی منه عام و اباطیل مستثنی الترجمه شد وعده های عرقوب بهر او مثل و
وعده های آن نیست مگر ناچیز و باطل است البلاغة درین بیت صنعت تلمیح را مراقبت و مراعات است و تلمیح بتقدیم لام
بر میم بر وزن تفعیل بگوشه چشم نگریستن بود و در اصطلاح اشاره کردن در فحوای کلام بسوی قصه و ماجرای معین
بازکشادن آن قصه و این صنعت یعنی تلمیح را اقسام است در فن بدیع بتفصیلها مذکور اما براه اکمال استفاده
اندکی ازان بازکشایم گویم بتوفیق الله تعالی که در شعر اعشی تلمیح است بسوی قصه یوشع بن نون خادم و مصاحب
حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام باز گردانیده شدن خورشید از فرو شدن بمغرب چنانکه می گوید
فو الله ما ادری احلام نائم * المت بنا ام کان فی الرکب یوشع ترجمه پس سوگند بخدا نمیدانم آیا خوابها خوابهای
فرود آمدند بما یا بود در قافله یوشع یعنی در شب تاریک شدن خورشید روانه او حجاب خودش تابید
پس حیرت هستم که این سانحه بخواب و رویا دیدم یا یوشع بن نون در قافله ما بود که خورشید را از مغرب باز گردانید
پس این شاعر اشاره کرد بسوی آن ماجرا و بازکشاد اذان که شنونده را بان آگاهی افتاد همچنان
درین بیت کعب ابن زهیر قوله مواعید عرقوب اشاره است بسوی بیجا کردن عرقوب به برادر خودش
برادن خرما و باز برگشتن ازان بیان انجنان که در هذا اللغة بازکشادم اکنون براه سیر الی کلام
اسباغ افاده چند بیت دیگر سابقا این بیت اعشی مذکور سازم که ازان مضمون شعر مذکور را شکال است روشن
پس اعشی میگوید لحقنا باخراهم و قد حوم الهوی قلوبا عهدنا طیرها وهی وقع ترجمه لاحق شدیم با پسین آنان
یعنی دوستان مرتحل که بسفر میرفتند و حال آنکه گردش داده بود محبت دلها را که ساکن میکردیم پرندگان آنها

یعنی پرندگان دل ما و آن طائران فرو ماندگان بودند گویند حام الطائر علی الماء یعنی گردش کرد پرنده
بر آب حوم بضم حاء مهمله وگردش داد آنرا غیر او و دوقع بضم واو و تشدید قاف و عین مهمله جمع واقع بمعنی فرو نشیننده
فمرت علینا الشمس واللیل راغم بشمس من جانب الخدر تطلع ترجمه پس گذرانید بر ما خورشید حالی که شب ناخواهنده
خورشیدی از جانب پرده طالع می شد یعنی زن خورشید وش درخشان رخسار از درون پرده بر آمد و روشنی
افروز شد بچهره درخشان خود نقضنا ضوء الصبح الدجنة والطوی بهجتها ثوب السماء المجزع ترجمه دور کرد روشنی
آن خورشید رنگ تاریکی شب و پیوسته به بهجت وکشادگی آن جامه آسمان دو رنگ یعنی سیاه با سفید سیاه
اشاره است بسوی ظلمت لیل و سفید ایما بسوی رخساره درخشان آن خورشید رو و مجزع از تفعیل مجزع آن
جزع بفتح جیم و سکون زا معجمه و عین مهمله خرمهره ادبی تا آخر بیت لیس درین بیت میگوید که در شب درخشیدن
خورشید خوابی بود که دیدیم یا بدما یوشع خورشید از مغرب باز آمد فقط اکنون بالاجمال از ماجرای یوشع بن نون
باز کشادن ناگزیر گوییم که بعد رحلت حضرت موسی علیه السلام روزی بنی اسرائیل را بسرکردگی یوشع بن نون
با عمالقه جنگ درمیان بود عمالقه باز بولی سید و بنی اسرائیل را چیره دستی پدید آمد اما بر عمالقه هزیمت نیفتاده
بود که خورشید بباختر فرو ریخت یا نزدیک شد که فرو رود و این روز آدینه یعنی جمعه بود و فردا الیوم السبت که
دران کاری از کارها جز چند ایم موسی بود بر بنی اسرائیل حرام و منهی عنه بود پس یوشع بن نون ترسیده
بالخود اندیشید که اگر این هنگام جنگ کرده نشود و فردا خود الیوم السبت باز دارند از کارها است و درین صورت
عمالقه مهلت یکروزه باز استوار شوند آنگاه شکست افتادن برایشان دشوار بود باین خواست داراست
جستی و درخواست که آن توانا و دانا خداوند خورشید را از فرو شدن بباختر باز داشت گویند تا یک روز
آنچنانکه در ترجمه فارسی و عربی توریت مترجم نصرانیان دیار ما مرقوم است و این مذکور مسلمه آنانرا بایه الاحتجاج
و ادم بر عیسایان نصاری که بسخن آرای در رفع محال بودن شق القمر که از روشن ترین معجزات خواجه کائنات
علیه الصلوة والسلام است کاذبه اقوال آنجا است لحن از حمقا از راه میبرند و بعین بیان دیگر مسلمات آنانرا بالتمام
آنان در رساله تذکره شق القمر مولفه خود دم باز گشادم بعون الله المستعان و گویند که از باختر یعنی مغرب دیگر باره
باز کشیدند بقیه آن سه روز عمالقه را هزیمت افتاد گریزپا شدند و بنی اسرائیل ممالک ستان شدند پس یعنی این ماجرا

ناگشاده بسوی لبش اشاره کرد و لختی از معنیها باعث چنین صنعت تلمیح گویند بتقدیم میم بر لام بجای هی غلط کرده اند تلمیح بمعنی ملیح
یعنی نمکین آوردن گفته است تلمیح بتقدیم لام بر میم بمعنی نگریستن بگوشه چشم پس این صنعت هم بمنزله نگریستن است بگوشه چشم

ارجو و امل ان تدنو مودتها   وما اخال لدینا منک تنویل

اللغة الرجا امید داشتن و امید و امل بضم میم مشتق از امل بمعنی امید و اخال بکسر همزه بمعنی اظن یعنی گمان
می کنم تنویل دادن نوال یعنی بخشش **النحو** ارجو فعل با فاعل و جمله امل عطف بیان با فادهٔ تاکید تدنو فعل ضمیر در او
راجع سوی سعاد فاعل و مودتها مضاف با مضاف الیه مفعول به برای تدنو بدخول ان مصدریه و ضمیر مجرور
عاید سوی سعاد ما حرف نفی و اخال بصیغه متکلم فعل با فاعل و جمله بتاویل مفرد مفعول به و تنویل مبتدا بسبب نکره
بودن متاخر از خبر یعنی منک و لدینا ظرف برای تنویل **الترجمه** امید میدارم و رجا که نزدیک شود دوستی آن
و خیال نمیکنم نزدیک خود ما از تو دهش و عطا **البلاغة** درین بیت صنعت التفات را مرعی داشته است التفات
در فن معانی عبارتست از تعبیر کردن معنی بطریقی از سه گانه طرق یعنی تکلم و خطاب و غیبت بعد تعبیر کردن آن
معنی بطریق دیگر از آن سه گانه طرق مثلا اول تعبیر کردن بغیبت پس بخطاب و همچنین عکس آن یعنی اول بخطاب
پس بغیبت یا تکلم یا اول بتکلم و بعد از آن بغیبت یا خطاب امثال آن تعبیر کردن اول بغیبت پس بخطاب قوله تعالی
الحمد لله رب العالمین تا قوله تعالی مالک یوم الدین که اول بصیغه غیبت تعبیر شد زیرا که هر که را در کلامی ذکر کنند
غائب گویند و باز تعبیر شد بخطاب بقوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین و این نقل و تعبیر را نکته و دقیقه ایست
چنانکه درهمین قوله تعالی هرگاه آن خداوند جل شانه بصفات مذکوره یعنی الوهیت که عبارتست از وجوب
وجود و استجماع صفات کامله و تقدس از صفات رذیله منافیه الوهیت و ربوبیت همه هستی داران و عموم رحمت
بقوله تعالی رب العالمین الرحمن الرحیم و مالکیت تامه بقوله تعالی مالک یوم الدین بستوده در دل عارف نیز دانا
پرستار جنبشی جوش زده و استغراقی پدید آمد و خود را در بارگاه قدس او تعالی حاضر دانسته بزبان آورده
ایاک نعبد و ایاک نستعین پس نکته درین التفات تعلیم و هدایت است از خداوند جهان به بندگان که در تعاظم
صفات او تعالی جل شانه خود را حاضر دانند و همین سان نکات دیگر و معهذا تازگی روش کلام و تنشیط خاطر
قائل و ایقاظ و بیدار کردن مخاطب که اگر تغافل و ذهول رسیده باشد بدگرگون شدن روش کلام و تغیر تعبیر او

وتا نکی تعبیر جدید از ان غفلت بیرون افتد واز ذهول برکنار آید افزون رغبت او بسماع کلام بدید شود وپیش از بن

اشتمالِ اقسام التفات درین مختصر آوردن گفتار بدرازی می کشد همین مایه بسند وکفایت کرده گویم که ناظم این قصیده

دربیت سابقه یعنی فلا یغرنک ما منت وما وعدت خود را اتفاقاً قرار داده بود واینجا بصیغه تکلم التفات بغائب را بدل کرده تقیید

را دگرگونگی داد وبقوله ارجو وامل وتنوین در قوله تنویل بافاده تقلیل وتحقیر یعنی اندک نوال هم گمان نمی برم

أمست سعاد بأرض لا يبلّغها ... إلا العتاق النجيبات المراسيل

اللغة قوله امست بمعنی دخلت فی المساء وصارت بارض بعیدة یعنی شد ودر زمین دور باد ودر بیابانست

قوله یبلغها از تبلیغ بمعنی رسانیدن عتاق بکسر عین مهمله وفوقانی جمع عتیق بمعنی گزیده گفته می شود رجل

عتیق مرد گزین وهمین سان فرس عتیق اسپ گزیده از اسپان گرامی نجیبات جمع نجیبه بمعنی گرامی گزیده

مراسیل جمع مرسال بکسر میم وسکون راء مهمله وسین مهمله ناقه سریعة السیر سهلة المشی یعنی تند ورو ونرم رفتار النحو

قوله امست اگر از افعال ناقصه گیرند ضمیر پنهان راجع سوی سعاد فاعل آن بود وبارض که موصوفست با صفت

خود مجرور وجار با مجرور متعلق فعل واگر از افعال ناقصه برشمارند قوله بارض بمقدر متعلق شود وخبر بود وامست

است یعنی امست حالة او واخذة ولا یبلغها فعل وضمیر منصوب عاید سوی ارض که از مونثات معنوی است

همچو اذا زلزلت الارض مفعول به آن وفاعل فعل مقدر مستثنی منه عام یعنی شیء والعتاق صفة بجای موصوف

مستثنی والنجیبات والمراسیل صفات دیگر الترجمه شام کرد سعاد در زمینی که نرسانند بدان بجز شتران ماده گان

گرامی وبرگزیده تیز رو ونرم رفتار البلاغة قوله الا العتاق از قبیل قصر مسند علی المسند الیه یعنی

بن تبلیغ مقصور است بر همین اشتر ماده گان واز ینها تجاوز نمیکند سوی مراکب دیگر که شتران ناگزیده باشند

ولن يبلّغها إلا عذافرة ... فيها على الأين إرقال وتبغيل

اللغة عذافرة بضم عین مهمله وذال معجمه با الف وکسر فا وراء مهمله ناقه سخت وعظیم وجسیم شگرف استوار وقوله

این بالفتح وسکون تحتانی وآخر نون بمعنی ماندگی وارقال بر وزن افعال بکسر اول براء مهمله وقاف لغوی

از دویدن وتبغیل بر وزن تفعیل بباء موحده وغین معجمه نوعی از رفتار که در آن اختلاف بود مانند رفتار

بغل یعنی استر النحو لن بافاده تاکید نفی فعل در زمان مستقبل وتبلغها فعل وضمیر منصوب راجع سوی ارض [illegible]

وفاعل فعل مقدر مستثنی منه عام و عذافره مستثنی موصوف و جملهٔ فیها صفة و فیها ظرف و ارقال با معطوف خود
یعنی تبغیل فاعل و علی الاین متعلق و جمله صفة برای عذافره الترجمه و هرگز نخواهد رسانید دران زمین
مگر ناقه سخت استوار چه سان ناقه که دران ارقال و تبغیل ست بر ماندگی البلاغة علی الاین علی معنی مع
الخبان که در قوله تعالی وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی هر آئینه خداوندگار تو
آمرزگار است از بهر مردم بر ظلم آنان یعنی با وصف ظلم آنان البلاغة این مبالغه است در سرعت رفتار ناقه که وجها
ماندگی و رنج کشیدن که لازم سست پای و باز ماندن از رفتار دیگر اسپان و شتران می باشد آن ناقه سریع السیر هم رفتار خود

من کل نضاخة الذفری اذا عرقت — عرضتها طامس الاعلام مجهول

اللغة نضاخة بفتح نون و تشدید ضاد معجمه با الف با خا معجمه و آخر فوقانی بسیار آب و در صراح است عین
نضاخة ای کثیر الماء و منه قوله تعالی فیهما عینان نضاختان یعنی دران دو جنت دو چشمه باشند جوشنده
آب و ذفری بکسر ذال معجمه و سکون فا و را مهمله غاری پس گوش شتر که خوی کند صراح اینی از نجا
بر آید و هر دو ش گوی و غاری که پس گوش شتر بود و عرضة بضم عین مهمله و سکون را مهمله و ضاد معجمه و آخر
فوقانی بمعنی همت گفته می شود عرضة هذا البعیر السفر یعنی همت و قصد این شتر سفر است طمس بفتح طا مهمله
و سکون میم و سین مهمله بمعنی ناپدید گشتن و منه قوله تعالی ربنا اطمس علی اموالهم خداوندگارا نابود و ناپدید کن
مالهای آنان علم بفتح عین مهمله و فتح لام بمعنی نشان النحو نضاخة اسم فاعل مضاف و الذفری مضاف الیه
فاعل آن و مضاف با مضاف الیه خود مضاف الیه برای کل و جار با مجرور متعلق بمقدر صفة برای عذافره
در بیت سابق ای کائنة و اگر کلمه سابقة مقدر قرار دهند مفید مبالغه بود و اذا ظرف برای النضاخة مضاف
سوی جمله عرقت که فعل است ضمیر دران راجع سوی نضاخة و الذفری فاعل قوله عرضتها ترکیب اضافی
مبتدا و ضمیر مجرور عاید سوی نضاخة الذفری و طامس الاعلام خبر طامس اسم فاعل مضاف سوی فاعل خود
باضافة لفظیه و قوله مجهول صفة برای طامس الاعلام الترجمه از هر جوشنده غاریس گوش هرگاه خوی کند
همت و قصد آن منزل ناپدید نشانها نادانسته شده البلاغة قوله نضاخة الذفری کنایه از کثرة العرق
و سرعة السیر زیرا که فراوانی عرق را کثرت سیر و سرعت رفتار لازم است پس از ملزوم انتقال کرده سوی لازم

مانند استعمال کردن از طویل النجاد یعنی دراز حمایل شمشیر سوی طویل القامة زیرا که طول قامت لازم طول نجاد است علی العرف و در علم بیان کنایه را چنین تقریر کرده اند الکنایة هی لفظ ارید به لازم معناه مع جواز ارادته معه یعنی کنایه لفظی است که اراده کرده شود بآن لازم معنی آن با جواز اراده خود معنی آن با آن همچو طویل النجاد یعنی بزرگ حمایل که ازین اراده کنند طول قامت که لازم آنست و جائز است که خود طول نجاد اراده کرده شود

تَرمِی الغیوب بعینی مفردٍ لَهِقٍ   إِذا توقّدت الحزان والمیل

اللغة ترمی بالفتح انداختن از باب ضرب یقال رمیت الشیء من یدی فارتمی صراح یعنی انداختم چیزی را از دست خود پس بیفتاد و غیوب جمع غائب همچو شهود بالضم جمع شاهد و مفرد از افراد اسم مفعول یعنی گاو وحشی تنها مانده از رمه و قطیع خود و قوله لهق بفتح اول و دوم و نیز کسره دوم نیز گاو سفید لهق بالسکون سفید شدن از باب فتح یفتح حزان بکسر حاء مهمله و زاء معجمه با تشدید یعنی مکان صلب غلیظ و میل بکسر میم و تحتانی جمع میلاء ریگ توده النحو ترمی فعل ضمیر دران راجع سوی عذافرة فاعل و الغیوب صفة برای مقدر قایم مقام موصوف مفعول برای ترمی و بعینی مجرور و تثنیه عین مضاف سوی مفرد و لهق صفة بر مفرد و جار با مجرور متعلق بترمی یا متعلق بمقدر ای ناظرة بعینی و اذا ظرف برای ترمی مضاف سوی جمله توقدت فعل و الحزان فاعل و المیل معطوف بر الحزان الترجمة نشانه میکند مکانهای از دیده نهفته را بدو چشم گاو وحشی تنها مانده و رها شده از قطیع خود سفید رنگ هرگاه تافته و گرم شوند مکانهای سنگ سخت ریگ توده البلاغة قوله بعینی مفرد اشاره بسوی کمال حدت نظر زیرا که گاو وحشی همیشه در رمه و قطیع خود بیخود و بیگانه بغفلتی و سببی از قطیع تنهامی ماند بفزونی وحشت و در گرفتن خوف قطیع خود را بهر طرف می نگرد پس می گوید که آن ناقه بعلو همت خود براه سفر و رسیدن بمکانهای نادیده و از دیده اش بسبب بعد مسافت و دوری آن پوشیده به نگاه تیز و بصر حدید می نگرد و چنین مکانهارا نشانه خود میکند

ضخمٌ مقلّدها عبلٌ مقیّدها   فی خلقها عن بنات الفحل تفضیل

اللغة ضخم بفتحه ضاد معجمه و سکون خاء معجمه یعنی سطبر از هر چیز مقلد بفتح لام از باب تفعیل اسم مفعول یعنی جای قلاده از گردن و قلاده بالکسر گردن بند و تقلید بگردن انگندن حمایل و غیر آن کسی را و چیز درگردن

ستور فربالی و در آویختن علامت هدی عبل بفتح عین مهمله و سکون بای موحده سطبر تعال عبل الذراعین سطبر بازو و فرس عبل الشوی اسپ غلیظ القوایم فحل نخیل گشن باصل نیکو از شتر تفضیل برگزیدن کسی ابر کسی نبات الفحل ناقه را النحو مقلدها بترکیب اضافی و ضمیر مجرور عاید سوی عذافره مبتدا و سفر و فعم خبر مقدم و همچنین عبل مقیدها و تفضیل مبتدا و فی خلقها خبر مقدم و عن نبات الفحل جار با مجرور متعلق به تفضیل و ضمیر مجرور در خلقها عاید بسوی عذافره الترجمه سطبر قلاده گاه آن و استوار قید گاه آن یعنی قوایم آن که برین بسته گردند و در آفرینش و خلقت آن از شتر ماده گان فزونی و بزرگی البلاغة در مقلدها و مقیدها رعایت طباق تضادست در بلندی و پستی زیرا که قلاده گاه که گردن ست بالاست و مقید آن که پایها باشند در پستی و میانه بلندی و پستی نسبت تضاد واقع و قوله فی خلقها اشاره میکند که موجبات تفضیل و فزونی این ناقه بر ناقه های دیگر و بکرامت و نجابت ذاتی آنست از خارج حاصل اش نیامده پس چنین محاسن که ذاتی و خلقی و فطری باشند دلایل تفضیل این ناقه شده اند نا زیستن ناقه از دو چیز شوند بخلاف کسبی و عارضی که در معرض زوال می باشند

غَلْبَاءُ وَجْنَاءُ عُلْكُومٌ مُذَكَّرَةٌ فِي دَفِّهَا سَعَةٌ قُدَّامُهَا مِيلُ

اللغة غلبا بالفتح غین معجمه و بای موحده بر وزن حمرا سطبر گردن یعنی قویه شدیدة علی العمل وجنا بواو مفتوحه و سکون جیم و نون نیز بر وزن حمرا سخت و استوار و قیل هی العظیمة الوجنتین صراح یعنی کلان رخساره عاض علکوم بالضم شتر سخت استوار لیستوی فیه المذکر والمونث والعلاکم العظام من الابل صراح یعنی عظام شتران کلان و دف بدال مفتوحه و تشدید فا پهلوی شتر و دفا البعیر دو پهلوی شتر و دف الیفا بالفتح سنام یعنی کوهان سعة بالفتح و قیاس کسره را خوا هان بود همچو شنه و عدة و هبة بمعنی فراخی و فراخ شدن از باب سمع یسمع مذکرة بفتح کاف با تشدید اسم مفعول از باب تفعیل ماده شتر مانند نر در خلق و خلق صراح میل بالکسر تحتانی منتهای درازی بصر از زمین و سه یک فرسنگ قدام پیش و خلف و قدام و امام ظروف و قدامها لوان گردن النحو غلبا خبر مبتدا مقدر ای هی یا هذه الناقة غلباء و وجناء و علکوم و مذکرة اخبار بعد الخبر فی دفها بترکیب اضافی جار با مجرور خبر و سعة مبتدا و قدامها مضاف با مضاف الیه و ضمیر عاید سوی عذافره خبر مقدم و میل مبتدا و تقدیم خبر مجوز ابتدائیست برای قوله میل که نکره است الترجمه سطبر گردن کلان بود ظرف

روشنت استوار مانند هود پیکر نشتر در پهلو یا در سنام یعنی کوهان آن لغزاخی وگردن آن همچو میل یعنی
مناره است یا پیش آن منتهای کشادگی نگاه یعنی نوزده مسافه بعیده تا جائیکه در نظر آید نگاه
را بشن میرکشاد والبلاغة در قوله قد امها میل تشبیه بلیغ است که مبالغه دادعا (حرف)
تشبیه ترک کرده گردنش امیل گفت و نیز اغراق است در مبالغه که گردن ناقه را تا بدانجا ستوده که بانداز منتهای نظر دراز (بی سنجیده اند)

وجلدها من اطوم لا یؤیسه　　طلح بضاحیة المتنین مهزول

اللغة جلد بالکسر پوست جلده اخص منها جلود وجمع الاطوم بالفتح و ظاء مهمله سنگ پشت صراح و نیز گویند که اطوم
سلحفاة بحریه یا ماهی سخت جلد بود که در دریا شود یا فته شود و پوست ناقه را که املس بود بجلد اطوم تشبیه داد قوله
لا یؤیسه الیس جا دشت و شکستن و خوار کردن و حقیر نمودن از باب ضرب و تا بیس کذلک طلح بکسر طاء مهمله
و سکون لام و آخر حاء حطی قراد که بفارسی کنه گویند ضاحیة کشاده و ظاهر و صراح آورده ضاحیة کل شیء
ناحیته البارزة کرانه ظاهر هر چیز صراح و مراد اینجا انچه کشاده بود از پشت آن ناقه برای شمس متن پشت و دو
صراح گفته متنا الظهر دو تهیگاه رگ پشت از دو جانب ید کر و لیونث یعنی این کلمه مذکر هم آمد و مونث نیز و از تثنیه
مراد است تکتنفا الصلب من یمین و شمال من عصب و لحم یعنی هردو کرانه صلب آن پر گوشت اند از جانب راست
و چپ هزال بالضم لاغری یقال هزلت الناقة هزالا یستعمل مجهولا و هزله هزلا فهو مهزول یعنی لاغر گردم او را
النحو جلدها مضاف با مضاف الیه مبتدا و ضمیر مجرور عاید سوی غدافره و من اطوم خبر مبتدا و جمله منفیه یعنی
لا یؤیسه خبر ثانی ... فعل ضمیر منصوب راجع سوی جلدها مفعول به و طلح فاعل فعل و بضاحیة المتنین
ترکیب اضافی مجرور با جار متعلق بقوله فلا یؤیسه و مهزول صفت برای طلح الترجمه پوست آن ناقه را شکسته
و حقیر نمیکند ید و کرانه کشاده از پشت قراد مهزول یعنی جلد آن ناقه بسبب فربهی از لبس (گره بلا)
بدان سان که کنه لاغر هم که در چسپیدن بجلد غالب می باشد از قرار دمیدن یعنی کنه غرض از چسپیدن با جلد
و مکیدن خون بهمه نبوت است البلاغة قوله من اطوم باظهار فربهی ملابست جلد که گویا از جلد سلحفاة
سنگ پشت دریا گرفته شده است و قوله بضاحیة المتنین بمراد افسردگی ملابست که هرگاه بسبب
فربهی ملاست بر ظاهر جلد و بیرون آن چسپیدن کنه لاغر که هرجا از جلد چسپیدن می تواند

دشوار بود درونی طرف پشت رسیدن پیش خود دشوارتر پس درو کلمه یعنی لقضا المتین ... تا ... جلد آورد

حرفٌ ابوها اخوها من مهجنةٍ　　وعمّها خالها قوداء شمليلُ

اللغة حرف بفتح حاء حطی وسکون راء مهمله ناقه ضامره ساعیه مشابه بحرف الجبل یعنی شتر ماده لاغر پهلو سخت مشابه بکرانه کوه واصمعی گفت که ناقه مهزول را حرف گویند مهجنة بضم میم وفتح هاء هوز وتشدید جیم مفتوح ونون از باب تفعیل ناقه کریمه هجین در مردم تحقیر ودر حیوانات تعظیم قول قوداء بفتح قاف ناقه دراز پشت وگردن شمليل بکسر شین معجمه وسکون میم ودو لام در میانه آن هر دو تحتانی ساکنه شتر ماده تیز رو وسبک فقار

النحو حرف خبر مبتدا محذوف ای هی که ضمیر است راجع سوی عذافرة وابوها مبتدا واخوها خبر وجمله صفت برای حرف ومن مهجنة ... وعمها خالها معطوفه بر جمله ابوها اخوها وقوداء صفه دیگر برای حرف وشمليل صفه ثانیه یا خبر بعد خبر ومن مهجنة متعلق بمقدر صفة دیگر برای حرف انچنانکه جمله ابوها اخوها صفه اولی است ومی تواند که صفه بود برای اخوها ای اخوها الكائن المتولد من مهجنة الترجمه آن عذافره ناقه است ضامره صلبیه که پدر برادرش نیست زائیده از ناقه کریمه وآن ... یعنی عم آن خال یعنی برادر مادر آن است ودراز پشت وطویل العنق است تیز رو ... بحقیقة البلاغة قوله ابوها اخوها وعمها خالها مبنی بر تشبیه بلیغ است که مشبه را عین مشبه به ساخت ... یعنی پدر آن ناقه همچو برادرش است پس حذف حرف تشبیه گفت ابوها اخوها یعنی مغایرت که در میان مشبه ومشبه به می باشد در این مغایرت مشبه به فاضل ومشبه مفضول تصور کرده میشود اینجا مغایرت مدفوع است بلکه ... در میانه هر دو پیوستگی مانند یکدیگر شد وخواست آن است که این ناقه محروسة النسب است اختلاطی در نژاد آن واقع نشده پس پدرش را عین برادرش نگریم همین عنان برادر پدرش را برادر مادرش ... الی مخفی نماند که حفظ انساب آنچنان که در انسان مایه شرف وبضاعة اکرام می باشد همچنین در همه حیوانات عموما ودر شتران واسپان خصوصا اما مایه گرامی داشت بودن حفظ انساب در انسان در ممالک عرب نسبت بممالک دیگر افزون تر واجب المراقبة می باشد واز همین جاست که باشندگان عرب شرفا عجم مضیع الانساب دانند وگویند که نسبت خود بآمیزش واختلاط گم کردند وبنظر حقارت در ایشان بنگرند عرب بحفظ نسب ستوده گردند ودر شرافت حیوانات خصوص اسپان وشتران حفظ نسب سبب شرافت باشد ...

آن حیوانات لیس در ابیات سابقه فضائل حسبی و اکتسابی آن ناقه بحسب سرعت رفتار و تحمل مشاق و جز آن بیان
و درین بیت محاسن نسبی اش نیز هویدا کرد تا باستجماع هر دو گونه فضائل آن ناقه قابل ستایش و لایق مدح تصور کرده
لهذا گفت ابوها اخوها و آنکه یعنی پدر سراینده که شتری باشد نر با ماده جفتی کرده و ازان نر و ماده زاینده شد
باز این نر زاینده با ماده که مادرش بود جفتی کرده و ازان ناقه پدید آمده همه از ناآگاهی آن سرایان کجا تجربه دیده
که اگر حیوانی بجز اسپ و شتر با مادر خود جفتی کند و ازان بچه زاید چنین بچه در رفتار و دیگر کارها ناتوان و زبون
می باشد نسبت بچه که ولادتش باین روش نبود و اینجا بیان استواری و نهایت نیرومندی شتر ماده است
پس این امر مناقض توانایی و منافی قوت چگونه قابل ستایش بود و بها تا سخن سرایان که برگزارده شده و الله اعلم

یمشی القرادُ علیها ثم یزلقه   منها لبانٌ و اقرابٌ زهالیل

اللغة یمشی بالفتح رفتن و راندن لازم و متعدی از ضرب قراد بضم قاف و را مهمله و الف و دال مهمله جمع آن قردان
بچو غلمان جمع غلام جانوری ست که ملتزق بود بدواب بچو شتر و اسپ و گاو و خون آنها مکد و بفارسی آنرا
کنه گویند بفتح نون و زلق بزای معجمه بالتحریک لغزیدن و نیز بمعنی لغزیدن از باب سمع و ازلاق متعدی
[illegible] و زلق متعدی هم می آید مانند ازلاق و لبان بفتح اول و بای موحده و الف و نون سینه یا وسط سینه
مابین هر دو پستان اقراب جمع قرب بالتحریک [illegible] یعنی تهیگاه تا مراق شکم و زهلول بضم زای معجمه
صاف که ازان هر چیزی که بدان رود بلغزد زهالیل جمع النحو یمشی فعل القراد فاعل و علیها متعلق
بیمشی و ضمیر مجرور عاید سوی ناقه و یزلقه فعل و ضمیر منصوب عاید سوی قراد و مفعول به و لبان فاعل و اقراب
موصوف معطوف بر لبان و زهالیل صفت برای اقراب الترجمه رفتار کند کنه بران ناقه پس بلغزاند آن
قراد را ازان ناقه سینه و شکم لغزان آن یعنی از بس فربهی و اکتناز لحم تن ناقه چنان شد که فرض کنند
که قراد بران رفتار کند سینه و شکم ناقه آن قراد را بلغزانند که نیز گفته اند البلاغة چونکه درین
[illegible] مؤکد بوده است برای بیت سابق یعنی جلدها من اللحم باثبات ملاست جلد ناقه بسبب کثافت اکتناز لحم
بوا نمودن مثالی که ازان ملاست جلد و حسن لحم ناقه بدیع تصور نگریسته گردد و دلنشین آید لهذا جمله
بواو وصل مصدر نشد از بهر آنکه در محل که جمله ثانیه را با جمله اولی کمال اتصال و غایت اتحاد بود چنانکه ثانیه

یا عطف بیان یا تفسیر واقع شود مر جملهٔ اولی را پس این جمله را بحرف وصل که واو و جز آن دیگر حروف عطف
باشند آغاز نکنند الحاصل محل وصل جمله بود که با جملهٔ اولی نه کمال اتصال داشته باشد و نه کمال انقطاع و درین
هردو موقع یعنی کمال انقطاع و نیز کمال اتصال فصل را مراعات واجب دانند نه آوردن حرفی از حروف عطف
بر صدر جملهٔ ثانیه واضح باد که بیان وصل و فصل اگرچه باجمال و اختصار هم بود کفیل است بافادهٔ جلیله که
نظم قرآنی راه نما و از کلام بلغاء عرب بدقایق کشا است بناء علیه اگر انموذجی و شرذمه از بحث وصل و فصل
که در کتب بلاغت در فن معانی باب الوصل والفصل بایضاح بین و تفصیل مشبع باز کشاده اند اینجا برکشاده گردد
همانا خالی از افاده نخواهد بود لهذا گوییم و بالله التوفیق که وصل معطوف آوردن بعض جمل بر بعض دیگر
و فصل ترک عطف پس اگر در میانهٔ هر دو جمله کمال اتصال بود بامشابه کمال اتصال باینکه ثانیه مؤکد بود
اولی یا بدل یا بیان یا نعت واقع شود برای اولی درین صورت فصل را مراعات ضروری بود
عطف چیزی بر نفس آن چیز پس مثال کمال اتصال در میانهٔ هر دو جمله بصورت بدل واقع شدن جملهٔ ثانیه از جملهٔ
قوله تعالی امدکم بما تعلمون امدکم بانعام و بنین و جنات و عیون ترجمه مدد کرد ایزد تعالی شما را بانچه که میدانید
ذکر و شما را بدواب و فرزندان و بساتین و چشمه‌ها این جملهٔ ثانیه بمنزلهٔ بدل البعض بود از جملهٔ اولی یعنی امدکم بما تعلمون
زیرا که امداد بانعام و بنین بعض است از ما تعلمون لهذا جملهٔ ثانیه مصدر و آغاز نشد بحرف عطف آنچنانکه
در قول آنان اعجبنی زیدا اسمه که اسمه بدل البعض است از زیدا و مثال واقع شدن جملهٔ ثانیه بصورت عطف
بیان قوله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی ترجمه پس وسوسه
انداخت شیطان بسوی او یعنی سوی آدم گفت ای آدم چه رهبری بکنم ترا بشجرهٔ خلد یعنی درخت همیشگی
یعنی ثمرهٔ درختی که بخوردن آن جاوید الی زنده بمانی مرگ بر تو دست نیابد و ملکی که کهنه نشود پس جملهٔ
فوسوس بخصوص وسوسه را تابیه جملهٔ ثانیه یعنی قال یا آدم آن وسوسه را هویدا کرد آنچنانکه در
عمر کلمهٔ ابوحفص را بازکشاد و توضیح آمده در قول العرابی اقسم بالله ابوحفص عمر این بود صورت کمال اتصال
بین الجملتین لهذا جملهٔ ثانیه مصدر نشد بحرف عطف و همین را نام است فصل اما مثال شبه کمال اتصال آن
یعنی جملهٔ ثانیه جواب واقع شود از سوال مقدر که پیدا شدن تواند از جملهٔ اولی چنانکه در قوله تعالی حکایة عن

و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء ترجمه تبرئه و تنزکیه نمیکنم نفس خود را چرا که نفس امر کننده تر بود
به بدی چونکه از جمله اولی یعنی و ما ابرئ سوال پیدا میشد که آیا نفس اماره با سوء شدن می تواند جوابش [illegible]
حرف تحقیق یعنی ان بدون حرف عطف آورد بقوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء. اما کمال انقطاع بین الجملتین
دو گونه بود یکی اختلاف لفظی مثلاً جمله اولی خبریه بود و ثانیه انشائیه پس اینجا هم جمله ثانیه را بحرف وصل یعنی حرف
عطف متصل نکنند چنانچه شعر و قال رائدهم ارسوا نزاولها × فکل حتف امرء یجری بمقدار × یعنی و گفت رائد ایشان که
اندازید یعنی بمانید که بکار آریم آن را یعنی حرب پیکار را پس هر مرگ هر مرد روان می شود بمقدار و اندازه رائد
کسیکه پیش از قافله بهر نگاه فرود آید تا سامان قافله از گاه و دانه و جزآن بایستی خواهم کند پس قال رائدهم
جمله اولی خبریه بود و جمله ثانیه یعنی ارسوا انشائیه و میانه خبریه و انشائیه کمال انقطاع لهذا و ارسوا گفت بعطف
بحرف وصل و دوم باختلاف معنوی یعنی عدم مناسبت درمیان مضمون هر دو جمله مثل زید طویل و عمرو نایم
هرگاه درمیان زید و عمرو هیچ مناسبتی و ملابستی نبود آنجا نکه اینجا درمیان طول قامت و خواب کردن مناسبتی
نیست پس جمله عمرو نایم بواو وصل متصل نشود بسبب یافته نشدن جامع میانه هر دو جمله و هرجا که نه کمال اتصال
بود و نه مشابه بکمال اتصال و نه کمال انفصال بود و نه مشابه بکمال انقطاع آنجا جمله ثانیه را بحرف مشعر اتصال که
حرفی از حروف عطف بود آغاز و تصدیر کنند و این بحث طویل الذیل و هم ملال سامع در دل لهذا بهمین اختصار بسنده کرده
هر که را دل باستیعاب مواضع وصل و فصل و تعمق در لطائف آن گرائش کند کتاب [illegible] مطول [illegible]
[illegible] کلام الهی جل شانه تطبیق آن است آورده را با عجاز [illegible] بالتحقیق [illegible] المستعان

غیرانة قذفت بالنحض عن عرض — مرفقها عن بنات الزور مفتول

اللغة غیرانة بفتح عین معجمه و سکون یای تحتانی و را مهمله با الف و نون و تاء فوقانی اشتر تیز رو که بکور خر ماند
در سرعت رفتار و در صراح آورده عیر گور خر قذف بالفتح سنگ انداختن عملاً بالباء از باب ضرب نحض بفتح نون
و سکون حاء مهمله و آخر ضاد معجمه لحم مکتنز یاخته گوشت و آن جمع نحضه است و در صراح آورده نحض
گوشت آگنده و گوشت آگنده شدن از باب کرم نحیض و نحیضه نعت منه عرض بضم عین مهمله و سکون را مهمله
بضم را مهمله و آخر ضاد معجمه شق و ناحیه کیف ما اتفق صراح مرفق بکسر میم و سکون را مهمله و فتح فا [illegible]

صراح زور بضمه زاء معجمه وسکون واو و راء مهمله ساکنه اعلی سینه و بنات الزور انچه که متصل بود بآن پیرامون
پهلوها و غیر آن قوله مفتول فتل بفتحه فا و فتحه فوقانی دوری میان ارنج و پهلوی اشتر مرفق افتل و قوائم
فتل الایدی ای بین الفتل صراح واین یعنی فتل الایدی والقوایم از صفات حسنه است در حیوان النحو عیرانه
خبر مبتدا محذوف ای هی وجمله قذفت صفة آن و قذفت بصیغه مجهول ضمیر دران عاید سوی عیرانه مفعول
ما لم یسم فاعله وعن عرض جار مجرور متعلق بقذفت ومرفقها مضاف با مضاف الیه مبتدا و مفتول خبر وجمله صفة
ثانیه وعن بنات الزور که بترکیب اضافی است جار با مجرور متعلق بمفتول الترجمه ناقه تیز رو در سرعت
و وثق و تیزی رفتار مشابه بعیر یعنی بگور خر انداخته شده بگوشت محکم از جوانب بازوی آن مقبا عدست
از متصلات پهلو و سینه یعنی غدود مستحکم الاعضا است واین از محاسن اشتران و اشتر مادگان بود که
قوایم آنها ملاک سرعت و قوت رفتار می باشد البلاغه تنوین در قوله عیرانه بافاده تعظیم ای عیرانه
عظیمه باید دانست که گاهی افادات تنوین اثبات هر دو معنی و نیز تقلیل آن می باشد و گاهی برگزارده سکه
هر دو تنوین بافاده مختلفه در دو کلمه وارد شده شعر له حاجب عن کل امر یشینه × ولیس له عن طالب العرف
حاجب × ترجمه او راست بازدارنده یعنی بازدارنده کلان تنوین کلمه حاجب بافاده تعظیم از هر کاری که معیب
کند او را و نیست او را از خواهنده عطا یعنی سائل بازدارنده کم و حقیر هم پس تنوین کلمه حاجب ثانی
بافاده تحقیر و تقلیل است و گاهی یک تنوین تعظیم و تکثیر هر دو را مفید و منتج افتد کقوله تعالی ان کذبوک
فقد کذبت رسل من قبلک رسل ترجمه اگر تکذیب تو کنند پس مضایقه و باکی دران نیست خبر است شرط مقدر است
و دلیل آن یعنی قوله تعالی فقد کذبت قایم مقام خبر است مقدر ترجمه اش پس هر آئینه تکذیب کرده شدند رسولان
یعنی بسیار رسولان با عظمت پس تنوین کلمه رسل هر دو فائده را منتج آمد و قوله قذفت و قوله مرفقها مفتول
این هر دو جمله بمنزله دلیل انه برای قوله عیرانه باین ایضاح که این سرعة العدو و قوته علی العمل از بهر آنست که قوایم
آن همه ملحم مکتنز بر گوشت و متصل اللحم بوده پس ساقها بسرعت فعال وهم امتنا با متجاع فتقن قاهر انتقصیا بشتر قوایا بیدو حیل

کانما قاب عینیها و مذبحها   من خطمها و من اللحیین برطیل

اللغة قاب بقاف با الف و با موحده قدر و مقدار یقال قاب قوسین و نیز قیب بسین بفتحه قاف و

قادم توسین دال بجای با موحده و کذالک قبید قوسین دال بجای با موحده بمعنی اندازه صراح مذبح بفتح با بمعنی
منحر یعنی سینه اشتر که وران بهر ذبح نیزه خلانند وچنین ذبح را نحر گویند لنفتح نون وسکون حا حطی و را
مهمله خطم بفتح خا معجمه وسکون طا مهمله ومیم منقار طایر و از ده مقدم بینی و روی آن لحیین دو استخوان
که بدان برده گوشت لحیه انسان وغیر آن بروید برطیل بکسر با موحده وسکون را مهمله وکسر طا مهمله وسکون
تحتانی ولام و آخر سنگ دراز و نیز بمعنی معول که بفارسی آنرا کلند گویند براطیل جمع آن **النحو** کان حرف
مشبه بالفعل وما کافه یعنی مانعه از عمل کف بفتح کاف وتشدید فا بمعنی باز داشتن چونکه کلمه ما کان را از عمل
باز داشت کافه اش گفتند یعنی باز دارنده از عمل وقاب مضاف سوی عینها که بصیغه تثنیه است وعین مضاف
بسوی ضمیر راجع سوی ناقه است ومذبحها معطوف بر عینها ومضاف با مضاف الیه مبتدا وبرطیل خبر ومن
خطمها جار بامجرور متعلق بمقدر ای ناش صفة برای قاب یا برای برطیل ومن اللحیین جار با مجرور معطوف
بر قوله من خطمها باعاده حرف جر تاکیداً **الترجمه** گویا مقدار اندازه میانه هردو چشم آن ناقه ومنحر از
آغاز مقدم بینی وهردو عارض آن همچون سنگی دراز است **البلاغة** بطول عنق دراز
خطام که نشان قوت سیر واستحکام در عمل است واز محسنات اشتران واسپان بر شمرده شده

تمر مثل عسيب النخل ذا خصل   في غارز لم تخونه الاحاليل

اللغة قوله تمر برا مهمله از امرار بمعنی جنبانیدن وجنبیدن از نشاط مر ماده بکسره میم ونیز مر بموحده نفتحه
میم زن نازک اندام جنبان از نشاط عسیب بفتح عین مهمله وکسر سین مهمله وتحتانی و آخر با موحده شاخ
خرما که بران برگها روئیده نباشد خصل بضم خا معجمه وسکون صاد مهمله و آخر لام جمع خصله بضم خا معجمه
گیدسته از موی یا پشم یا جز آن غارز بغین معجمه با الف و را مهمله مقدم بر زا معجمه بمعنی پستان و ایضاً
کم شیر از غرز بفتح اول بمعنی کم شدن شیر از باب نصر قوله لم تخونه از باب تفعیل تخوین بمعنی کم کردن حق کسی
آن لم تخون بیک تا از ان تخفیفا محذوف شد قوله احالیل بفتح اول وحا حطی جمع احلیل بکسر اول وسکون
حا حطی برآمدگاه شیر از پستان ونیز بمعنی مخرج بول یعنی سوراخ ازان کیر **النحو** تمر فعل ضمیر راجع
سوی ناقه فاعل ومثل مضاف وعسیب النخل بترکیب اضافی مضاف الیه ومضاف اول صفة برای موصوف مقدر

ای دینها یعنی دم آن قایم مقام موصوف مفعول به برای تمر و ذ اخصل مضاف با مضاف الیه صفت برای
مثل عسیب و فی غارز متعلق تمر و لم تخونه فعل ضمیر منصوب سوی غارز مفعول به و الاحالیل فاعل وجمله صفت برای
غارز الترجمه می جنبانید این ناقه دم مماثل بشاخ خرما موی دار در پستان کم شیر که کاهیده و ناقص گردانیدن
پستان را مخرج شیر یعنی هر چند بسبب کثرت سفر شیر آن کم شد اما قوت جسمانی آن کاهیده نگشت و چنین کمی شیر
جهت تیزروی آن نقصانی و زیانی پیدا نکرد البلاغة تصویر نشاط ناقه است در رفتار که دم خود را
اندرون آورده به پستان خم می مالد هنگام دویدن و تیز رفتاری و این کنایت از فزونی قوت ناقه که هر چند زود تر برود و راه
نوردد ماده و ذبول کمتر دامن بفزونی نشاط که از کثرت صحرا نوردی و بیابان گردیش پدید می آید چنین بیتابانه گریسته میگرد

قنواء في حرتيها للبصير بها عتق مبين وفي الخدين تسهيل

اللغة قنواء بفتح قاف و سکون نون و واو با الف و همزه از قنی کجی در بینی یعنی ارتفاع در وسط آن یقال
رجل اقنی مرد کج بینی و امراة قنواء زن کج بینی که کجی آن هویدا بود و کجی بینی در اسپ از معایب و در شتر از محاسن
و کجی که کجی بینی در شتر هم از معایب دانند و جناء روایت کرده اند بر جای قنواء حرة الذفری جای گشتن
گوشواره از بنا گوش صراح مراد گوش و تسهیل یعنی آسان کردن صراح و تسهیل در رو صاف بودن بدون
کجی داغ و جاج ست و کم بودن گوشت بر رخساره علامت دانش و زود فهمی و چالاکی در کارها آنچنانکه
در علم قیافه باز کشا دند در هردو سهل الخدین و عتق بمعنی نجابت و گرامی شدن النحو قنواء مرفوع خبر مبتدا
محذوف ای هی و عتق مبین موصوف با صفت مبتدا و فی حرتیها خبر مقدم و للبصیر بها متعلق به مبین و بها
جار با مجرور متعلق به بصیر و جمله عتق مبین صفت برای قنواء و فی الخدین خبر مقدم و تسهیل مبتدا موخر و
جمله معطوف بر جمله فی حرتیها عتق مبین الترجمه کج بینی در هردو گوش آن نجابت و گرامی نژاد هویدا ست
از برای نگرنده آن و در رخسارگان کمی گوشت با استواء و همواری است البلاغة حالا نظر بقیافه
حیوانات علی الخصوص شتر دلائل گرامی بودن و متحمل بر مشاق بودن برکشاده بیان خوردی هردو گوش
لستو خستاً و قوله للبصیر اشاره با ینکه عتق و نجابت این ناقه بقیافه نه ازمش هر کس شناسد الا مرد بینا و قیافه شناس که فهمیت اما عموماً و اشتر اخصوصاً

تخدي على يسرات وهي لاحقة ذوابل مسهن الأرض تحليل

اللغة تخدي از خدي بفتحه خاء معجمه و سکون دال مهمله و تحتانی همچنین خدیان بالفتح بمعنی اسرع یعنی تیز
سیر و بسرات بفتحه باء موحده و فتحه سین مهمله و راء مهمله و الف و تاء فوقانی قوایم خفاف یعنی اعضای سبک
و علی در قوله علی بسرات بمعنی حرف باء که بر آلات داخل شود ای تسرع یعنی سرعت می کند بوساطت
پایهای قوایم و قوله لاحقة بدر رفته از قولهم لاحقت المطایا ای لحق بعضها بعضا و ذوابل جمع ذابل بمعنی یابس یعنی
لاغر گشته و تحلیل ماخوذ از تحلة القسم بفتحه فوقانی و کسر حاء حطی و تشدید لام و آن عبارت است از آنکه
حالف بقدری که از سوگند خود بری شود یعنی اندک بمقدار [illegible] اگر کسی حلف کند که نخواهم خورد پس اندکی
[illegible] خورد بقدر یک لقمه بخورد و از سوگند بری شود و مس بفتحه میم و تشدید سین مهمله بمعنی سودن
[illegible] النحو تخدي فعل ضمیر دران عاید سوی ناقه و علی بسرات متعلق تخدي و هی لاحقة جمله حال از
بسرات اچنانکه در قوله تعالی او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها یعنی یا مانند کسیکه گذر کرد بر قریه
حالیکه آن قریه افتاده بود سقفها خود پس قوله تعالی هی خاویة جمله حال است از قریه و ذوابل صفت بسرات
بسرات و جمله هی لاحقة فاصل افتاده و فصل در میانه صفت و موصوف درست است همچون قوله تعالی و انه
لقسم لو تعلمون عظیم که قسم موصوف است و عظیم صفت و جمله لو تعلمون فاصل بین الصفة و الموصوف
و مس مصدر مضاف سوی ضمیر راجع سوی بسرات از قبیل اضافة مصدر سوی فاعل مثل ضرب الامیر اللص
والارض مفعول به و مصدر با فاعل و مفعول به مبتدا و تحلیل خبر مبتدا الحمد لعجلة راه می برد و آن ناقه
با عانت قوایم حالیکه آن متدارک و متلاحق اند یعنی بسرعت و از گوشت تهی بوده بپوست گرفته اند وجود
آن قوایم بزمین از قبیل تحلیل است یعنی این ناقه در سرعت رفتار همچو طایر است بر هوا پران و پایش
بر زمین افتادن یعنی بران است که [illegible] سوگند خورده بود که پای خود بر زمین ساید لهذا برای ابرای
حلف و کاذب نه بر آمدن دران قسم اندکی و بسیار کم صرف برای آن کامش بزمین سوده میگرداند [illegible]
پران بر هوا است البلاغة قوله مس الارض تحلیل از قبیل تشبیه بلیغ است که مشبه به یعنی تحلیل
محمول و خبر قرار داده برای مشبه همچو زید اسد که بحذف حرف تشبیه کمال مشابهت بل اتحادی که میان مبتدا
و خبر می باشد ظاهر کرده و مجمل است باین اعتبار که وجه شبه یعنی آنکه جامع است در میان طرفین تشبیه یعنی مشبه و

مشبه به ذکر نکرده و همین است تشبیه مجمل و تشبیه مجمل هم دو گونه بود یکی آنکه ظاهر یعنی وجه شبه هر چند مذکور نبود اما بسبب
شهرت و ابتذال هر کس بان برسد و دانه همچو زید اسد که وجه شبه جامع درمیان اسد و زید جرأة و شجاعت است
پیدا ان هر کس می‌رسد و می‌داند هر چند قائل ذکرش نکرده باشد و دوم مجمل غیر ظاهر و آن تشبیهی است که دران وجه شبه
ذکر نبود و بجز خاصان و آگاهان هر کس بان پی بردن نتوانند چنانکه درین مثال که مثال فعل و اندکی آن
تشبیه است که مذکور نشد پس کسی که آگاه بود باینکه از بهر ابرار حلف و راست کردن سوگند که باستعمال آمده
کاری کرده باشد اندکی هم ازان کردن کافی و پسندیده باشد آنچنانکه بیش ازین هرگز ازو نیم سیاه اند و آنکس که
نا آگاه بود دانستن نمی‌تواند و مثال دیگر مشهور بهمین پیدا کردن تشبیه مجمل غیر ظاهر قول عرب است هم کالحلقة
یعنی آنان همچو حلقه اند در قالب یعنی ریخته شده یعنی حلقه از فلزات گداخته در قالب انداخته شده که
طرف آن یعنی مبدء و منتهای آن دریافته نگردد و هم چنین جمع غایب مشبه و حلقه مفرغه مشبه به و وجه شبه است
طرفین و دانسته نشدن فرق و تمیزی درمیان آنان بدانسان که یکی را اول و دیگری را آخر دانند
بشمار ندیعنی همه آنان در فضائل تساوی اند و بدایت این تشبیه منسوب بسوی زنی از اعراب که آنرا
فاطمه بنت خرشب بود و فرزندانش یعنی ربیع کامل و عماره و انس که بالفاظ بکسر حاشیه عرقها ...
در شرف و فرازی پایه بفزونی رسیده بودند هرگاه سائل از فضیلت یکی بر دیگری پرسان شد انها
گفت عماره یعنی عماره ازینها افضل است پس خود گفت لابل فلان یعنی عماره افضل نیست بل فلان نام
گرفت یعنی آن افضل است همچنان میگفت آخر سوگند یاد کرد بقولها ثکلتهم یعنی آنان اگر هم یعنی آنان
بمیرند اگر دانسته باشم که کدامی از آنان افضل است هم کالحلقة المفرغة یعنی همه در شرف تساوی اند چون حلقه
که آغازش و پایانش و مبدء ساقش از منتهاش متمیز نگردد و سراسر در پایه تساوی و همسری بودند پس قول
آنها سیه چون وجه شبه مذکور نیست و هیچ مردم ناآگاه براه بردن نمی‌توانند چنین تشبیه را تشبیه مجمل غیر ظاهر گویند

سمر العجایات یترکن الحصى زیما — لم یقهن رؤس الاکم تنعیل

اللغة سمره بالضم گندم گون شدن از باب کرم و نیز از باب سمع عجایات جمع عجایة و آن گوشت پاره
متصل بعصب پیر افتاده از رکبه شتر تا فرسن و فرسن شتر همچو حافر است در دابه و این از علامات نجابت و قوت

در شتران است زیم بکسر زاء معجمه و فتحه یای تحتانی بمعنی متفرق و وقایه بالکسر نگاه داشتن از ضرر اکم بفتحات تپه
بضم اول و سکون کاف مخفف اکم بضمتین جمع و تفعیل بعل لبستن سنور راحصی بفتح حاء حطی و صاد مهمله و الف مقصوره
بمعنی سنگریزه با النحو سحر العجایات مضاف با مضاف الیه باضافه لفظیه ای سحر عجایاتها و مضاف با مضاف الیه
خبر مبتدا محذوف ای هی و جمله صفه برای قوله لبسن در بیت اول و سیر کن بمعنی یجعلن خواهان دو مفعول الحصی مفعول
اول و زیما مفعول ثانی و قوله لم یقهن از وقایه یا مالم یبقهن از ابقاء فعل با مفعول که ضمیر است راجع سوی لبسن است
یا سحر العجایات و روس الاکم به ترکیب اضافی ظرف مکان ای لم یقهن فوق الاکم و تفعیل فاعل قوله لم یقهن یا لم یبقهن
الترجمه گندم گون عجایات که می سازند سنگریزه ها را شکسته و ریزه ریزه بپا من سپید ار و آنها را بر فراز تپه ها
نعل لبستن یعنی قوایم آن شتر مادگان خود مستحکم است سنگریزه ها را ریزه ریزه سازند و محتاج نیستند سوی وقایه نعل چو دیگر شتران
البلاغه قوله سحر العجایات از قبیل کنایه و قرینه علی السیر مکنی عنه قوله سیر کن الحصی نیز یا مو سپید اراده مکنی عنه یعنی چنان سخت
که از پایش سنگریزه ها ریزه ریزه شوند و همچنان است قوله لم یقهن یعنی مثل دیگر شتر مادگان سوی تنعیل محتاج نیست در حفظ پا سخت

کان اوب ذراعیها اذا عرقت　　وقد تلفع بالقور العساقیل

اللغه اوب بفتح اول و سکون واو و آخر با موحده دست و پا زدن و دراز و انداختن ناقه در رفتار
اوب بر وزن فعول بفتح اول و ذراعین تثنیه ذراع بمعنی ساعد فارسی بازو و عرق بالفتح خوی کردن از باب
سمع یسمع تلفع بفا و عین مهمله از باب تفعل بجامه پوشیدن یقال تلفع الرجل پوشیده مرد خود را بجامه قور بضم قاف و
سکون راء مهمله در آخر جمع بمعنی کوه خورد عساقیل بفتح عین مهمله و سین مهمله بالف و قاف و تحتانی و لام بمعنی سراب
و واحد آن مسموع نشده و عسقله بفتحه عین مهمله و سکون سین بمعنی درخشیدن سراب النحو کان با فاده تشبیه از حروف
مشبه بالفعل خواهان اسم و خبر پس اسم آن اوب ذراعیها به ترکیب اضافی و ضمیر مجرور عاید سوی ناقه و خبر آن در بیت
چهارم که سوم است انین بیت یعنی ذراعا عیطل در شعر شد النهار ذراعا عیطل نصف تا آخر بیت و اذا ظرف
برای اوب و مضاف سوی جمله عرقت که فعل است و ضمیر در آن راجع سوی ناقه فاعل و قوله وقد تلفع واو حالیه
قد حرف تحقیق تلفع فعل العساقیل فاعل و بالقور متعلق بتلفع و جمله قد تلفع حال است از ضمیر عرقت و عاید
ذی الحال یعنی ضمیر عرقت محذوف و لین یعنی محذوف ماندن عاید خود جائز است چنانکه در قول آن القیتک

والجیش قادم یعنی ملاقات کردم با تو در حالی که لشکر آینده بود پس قوله الجیش قادم جملهٔ اسمیه حال است از ضمیر تلقیتک
و عاید سوی ذی الحال محذوف الترجمه گویا زود زود دست و پا زدن آن بحوز زود زود دست زدن زن بر ران
کردن است در حالی که عرق کرد آن ناقه در حالیکه پوشید لقیمه های کوه را سراب یعنی زود زود دست کشادن
این ناقه در شدت گرما که خود عرق کرده باشد از سخت دویدن و نیز سراب کوه ها را گرفته باشد در نیمروز شدت
گرما مانا و مشابهست بزود زود هر دو دست کشادن زن پسر مرده در شیون فرزند که با همه سرعت دست
ها بکتفین خود می آرد و باز بر سر میزند آنچنانکه زنان را در ماتم مرده خود ها گاهی تر و محبوبتر باشد مرسوم و معهود
و از بس شهرت و مشاهده محتاج بتصویر نیست البلاغة درین بیت تشبیه حسی است بحسی دیگر زیرا که هر دو حال
زود زود دست بجنبش آوردن ناقه هنگام سرعت رفتار مشبه است و زود زود دست بر سر زدن زن پسر مرده
مشبه به است و هر دو از حسیات و مشاهدات اند و قوله قد عرقت و نیز و قد تلفع موید اند بایضاح مقصود یعنی
کمال قوت ناقه در دویدن و راه بریدن زیرا که هرگاه ناقه بشدت دویدن عرق بیفکند سستی در رفتار بخشش
نگیرد علی الخصوص هنگام تموز خورشید وقت نیمروز در موسم که سراب کوه ها را پنهان کرده باشد و نگرند دیدن
نسبت دیگر این ناقه و چنین حال چنان حالت سریع تیز پا در رفتار و قوی تر در قطع مسافت او

یوماً تظل به الحرباء مصطخداً ‖ کأن ضاحیه بالشمس مملول

اللغة تظل بفتح ظاء معجمه مضارع از ظللت بکسر اللام یقال ظللت عمل کذا اظل ظلا هرگاه بکنی آن را در روز
گاہے بتخفیف یک لام هم خوانده می شود کقوله تعالی فظلتم تفکهون و قوله ظلت علیه عاکفا و این از شواذ
تخفیف است قوله الحرباء حربا بالکسر جانوری که معروف است در رو داشتن سوی خورشید و تلون بالوان مختلفه
و لهذا این جانور را خورشید پرست هم گویند و مصطخد از باب افتعال اصل آن مصتخد بتای فوقانی بود چون بعد صاد
موقع فاء کلمه واقع شد تاء فوقانی بطاء مهمله بدل گردید همچون مصطبر بقاعده مشهوره صرفی و صخد بالفتح صاد
مهمله و خاء معجمه و دال سوختن از باب فتح یفتح و صخد بالتحریک گرم شدن روز از باب سمع و یوم صخدان بالتحریک
روز بسیار گرم و صخره صیخود بفتح صاد و تحتانی ساکن ضم خاء معجمه سنگ بسیار گرم و اصخد الحرباء بسوخت حرباء را بفتح
ضاحیه ضاحی ظاهر یقال کان ضاحیه ای بارز و مملول ملة گردانیده شده و ملة بفتح میم و تشدید لام و آخرش تاء فوقانی

يعني خاکستر گرم لقال ملت الخبز يعني در خاکستر پختم نان را الخبز مفعول و ظرف براى تلفع يا براى عرقت يا بدل از اذا
در بيت سابق و با بافاده سببيه و ضمير عايد سوى يوما مجرور و تظل فعل از افعال ناقصه الحرباء اسم و مصطلحا خبر آن
وكان حرف مشبه بالفعل ضاحيه بتركيب اضافى اسم كان و ضمير مجرور راجع سوى حرباء مملول خبر كان الترجمه در روز
که باهم بسبب گرمى آن روز سوخته شود ظاهر بدن آن سوخته بخاکستر گردد يعنى از بس سوزش چنان است که
در خاکستر گرم سوخته شده تيره رنگ شد البلاغة درين بيت کمال مبالغه است در بيان شدت حرارت روزى که آن ناقه در وى
رود باکسانى بر غارمى شود و باين الضباح که حربا در فصلى از فصول سال هر چند گرما بشدت بود رو بسوى پيدن آفتاب
برمى تابد و آن را از شدت حرارت روز و سوزش خورشيد باکى نمى رساند ليکن آن روز چنان شديد الحر بود که حربا
نيز سوخت پس حال ديگر جانداران از چه باشد مگر اين ناقه را در چنين روز رفتار و دويدن باکى نرسانيد پس بنگر که بر مستى و قوت و توانائى او در رفتار

وقال للقوم حاديهم وقد جعلت ورق الجنادب يركضن الحصى قيلوا

اللغة قوم گروه مردان نه زنان چنانکه وما ادرى وسوف اخال ادرى اقوم آل حصن ام نساء يعنى
نمى دانم و قريب است که خواهم دانست که قوم اند يعنى مردان اند يعنى حصن يا زنان اند ليس مقابل نساء آوردن
قوم را دلالت دارد که اطلاق قوم بر زنان کرده نمى شود حادى بضم حاء مهمله و دال الف ممدوده سرود گوينده با نام
پيش شتر سرايند که تا آن مشقت بار برداشتن نتابد و مسافت دراز بآسانى طى کنند حادى سرود سرايند
پيش شتر قوله ورق بضم واو و سکون راء مهمله و قاف جمع اورق چون حمر بالضم جمع احمر يعنى خاکسترى رنگ گو
سبز مائل جنادب بفتح جيم و کسر دال جمع جندب بضم جيم و سکون نون و ضم دال و بفتحه نيز و آخر باء موحده
ملخ نر و گفته شد که قسمى خاص است از ملخ و قوله يرکضن از رکض بفتحه راء مهمله و سکون کاف و ضاد معجمه يعنى جنبانيدن
پاى از باب نصر و اسپ تاختن ومنه قوله تعالى ارکض برجلک و حصا بفتحه حاء حطى و صاد مهمله سنگريزه قوله
قيلوا امر از قيلوله يعنى خواب کردن در نصف النهار و گفته شد بمعنى استراحة در وقت شدت حرارت
هر چند خواب نبود چنانکه در قوله تعالى اصحاب الجنة يومئذ خير مستقرا و احسن مقيلا يعنى بهشتيان در چنين روز
نيکوتر باشند از روى قرارگاه و نشيمن و نيکوتر باشند از روى آرامگاه يا آرامش پس مقيل موضع حال آنکه
در بهشت خوابيدن نبود از بهر آنکه خواب بهر دفع تعب و کردن مشقت هيچ نبود که در بيدارى پيدا آيد

ور جنت بازندگی و لعب بود پس مراد از آن مطلق آرامش است که جنتیان را بایزدی عنایت بهره شود و آن
بهر خواب نیمروز نیز هم آمده چنانکه فرموده قد جاءهم بأسنا بیاتا او هم قائلون یعنی هر آینه آمد آنان را عذاب ما که
خوابندگان بودند در شب یا آنان خواب کنندگان بودند بخواب نصف النهار النحو جاء یهم به ترکیب اضافی فی
فاعل برای قال و ضمیر در قال عاید سوی قوم و قیلوا الصیغه امر حاضر مقوله برای قال و جمله قد تعلت حال از ضمیر در قال
و للزوم متعلق بقال و ورق الجنادب از قبیل اضافت صفت سوی موصوف همچو ترکیب اخلاق ثیاب یعنی کهنه
پارچه اخلاق صفت برای ثیاب به مضاف شد بسوی موصوف خود پس مضاف با مضاف الیه فاعل بود برای جعلت
و یرکضن فعل ضمیر دران راجع سوی ورق الجنادب و الحصا مفعول به برای یرکضن و جمله یرکضن بتاویل مفرد
مجرور برای جار محذوف ای ابتدأت فی رکض الحصا و می تواند که جمله حال بود بتاویل الرکضین الحصا الترجمه
و گفت قوم یعنی اهل رکب اصحاب قافله را حدی سراینده آنان و حال آنکه ملخهای خاکستری رنگ آغاز کرده بودند
بپا جنبانیدن سنگریزه ها که آرامش کنید در بین نیمروز یا بخواب در تاکید المبالغه بیان شده حرارت روز
گرم است که ملخ با آن که در هنگام شدت حرارت می پرد از گرمی چیزی که آفتاب گرم شده باشد گریز ند
نمی بیند و بپای خود بردار قتاب تابش خورشید نیاورده از بهر نزول بر زمین می آمدند و سنگریزه ها که گرم شده را از
پای دور می انداختند تا از حرارت و سوزش سنگریزه ها پای آنان نسوزد و این بیت تمثیل است با اظهار شدت حرارت چنان روز

شَدَّ النَّهَارُ ذِرَاعَا عَيْطَلٍ نَصَفٍ ‌ ‌ ‌ قَامَتْ فَجَاوَبَهَا نُكْدٌ مَثَاكِيلُ

اللغة ذراعا تثنیه ذراع بمعنی ساعد عیطل بفتحه عین مهمله و سکون تحتانی و فتحه طاء مهمله و لام زن دراز
گردن قوله نصف بفتحه نون و فتحه صاد مهمله زن میانه سال یعنی در میان شاب و کهله یعنی نه جوان و نه
بوده و مو که در میان سیاهیش سفیدی هم آمده باشد مجاوبه و تجاوب سخن گفتن با هم نکد بضم نون و
سکون کاف جمع نکدا زنی که او لاد او نزیند مانند نخل نبات مثلثه مضموم بی فرزند شدن ثکل بفتحتین کالاول
[illegible] آن ثاکل و ثکلی نعت منه ثکول بالفتح زن فرزند گم کرده مثکال بکسر میم الصیغه مبالغه یعنی
کثیرة الثکل ... ان نه اولاد ... بسیار بمیرد و مضراب بسیار زننده مثاکیل جمع النحو شد النهار
اضافی ظرف برای شد اوب الذراعین در بیت سابق بدل از یوما بتقدیر وقت مجرور لهم لقتیلک قد وهم الحاج ای

قدوم الحاج یعنی هنگام آمدن اهل الحج قوله ذراعا عیطل به ترکیب اضافی بنون تثنیه که بسبب اضافه محذوف شده
مضاف بامضاف خبر کان در بیت سابق یعنی کان او قصاعیها اذراعا چنانکه در شرح آن بیت در حل ترکیب آن
برگذارده‌ایم و قوله نصف صفه اولی برای عیطل و جمله قامت صفه ثانیه قامت فعل ضمیر راجع سوی عیطل فاعل قوله
فجاوبها فا به تعقیب متضمن عطف این جمله بر جمله قامت و جاوب فعل نکد مثاکیل فاعل و ضمیر منصوب در جاوبها
راجع سوی عیطل مفعول به و نکد صفه مقدم مثاکیل موصوف **الترجمه** هنگام سختی روز هر دو ذراع زن دراز
کردن میانه سال که ایستاده پس جاوب یعنی هم شیون او شدند زنان پسر مردگان که اولاد آنان هرگز نزیند یعنی نو
نمود دستها برداشتن آن ناقه در رفتار هچو دستها برداشتن زن شیون کننده بمرگ فرزند خویش بود که
زود از دست بدر رفته می آرد و در جوش غم بر سر می زند درنگی و تاخیری درین کار او بمیان نمی آید
البلاغه قوله نصف اختیار این کلمه بافاده فزونی ماتم و شیون کردن چنین زن است زیرا که اگر شابه بود بمرگ فرزند
چنان اندوه بدلش جا نیاید که چهره و دستی آن چنین ماتم و شیون آغاز د که دست از عقبش باز ندارد و نیز
پیش از آن چنین اندوه مبتلا نشده و معهذا آغاز جوانی و تازه شباب بجا کشیده بخود و ش نیارد امان
با شکیب بسیار با چنین اندوه کشیده که پیرانش بسیار مرده دلش را هجوم مصائب و انبوهی مصاعب بر تحمل آن
اندوه با شکیبا آورده و چنین ابتلا معتادش کرده لهذا مجربة الشدائد گردیده اما زن میانه سال را آغاز
این مصیبت و ناعیتا د بتوارد صدمات و تلاطم هموم لس ناگزیر عرضه فزونی اندوه گردیده هر قدر که تواند شیون
کند و دستهای او بستی نگرایند و قوله جاوبها نکد مثاکیل با شعار افزونی شیون و ماتم چنین زن زیرا که هرگاه
زنان دیگر که بمرگ اولاد اندوه کشیده با وی در ماتم انباز و شریک باشند و بیاد کرد مصائب و احزان
سابقه خود بگریند و دستها بشیون گشایند شیون کردن این زن عیطل نصف افزون تر شود و بیان
انچنین جا است که سرور عالم صلی الله تعالی علیه و سلم زنان نیاحه را طعون فرمود که از شیون و
نیاحه آنان زنان بمصیبت مبتلا آمده از منزل صبر و تسلیم دور می افتند و جزع و فزع آنان افزوده تر می شود

نواحة رخوة الضبعين ليس لها لما نعى بكرها الناعون معقول

اللغه نواحه بفتح نون و تشدید واو و حا حطی زن کثیرة النیاحة یعنی بسیار نوحه کننده رخوه بکسر الکلمه

وسکون خاء معجمه و نیز بفتح راء مهمله بمعنی نرم و سست از رخی الشیء رخی رخوا و رخاء بفتح راء و مد الف از باب
سمع نرم شد چیز و نرم می شود و نرم شدن و ضبع بفتح ضاد معجمه و سکون باء موحده و آخر عین مهمله بازو ضبعین
تثنیه قوله نعی ماضی از نعی بفتح نون و سکون عین مهمله و آخر تحتانی خبر مرگ و خبر مرگ دادن از باب فتح یفتح
ناعون جمع ناعی بمعنی خبر مرگ دهنده و خبر موت رساننده بکر بکسر باء موحده و سکون کاف و راء مهمله اولین اولاد
شتر بود یا ماده معقول اسم مفعول بمعنی عقل یعنی ادراک و دریابش اسم مفعول بمعنی مصدر النحو نواحة صفة برای
عیطل در بیت سابق و رخوة الضبعین باضافت لفظیه بمعنی رخوة ضبعاها صفة ثانیه و لیس فعل از افعال ناقصه
قوله لها خبر لیس مقدم بر اسم آن که معقول باشد و لما ظرف برای نواحة مضاف سوی جمله نعی الناعون متضمن
معنی شرط نعی فعل الناعون فاعل و بکرها به ترکیب اضافی مفعول به برای نعی و ضمیر مجرور در لها و بکرها عاید
سوی نواحة و جمله صفة برای نواحة الترجمه شیون کننده نرم بازوان که او را عقل نبود هرگاه خبر مرگ
اولین اولادش برسانند خبر مرگ رسانندگان یعنی این شتر ماده در سرعت دست و پا کشادن در رفتار
هنگام شدت حر شمس و فزونی سوزش آفتاب که ماندگی و فرماندگی دیگر دواب بود بچو زنی پسر مرده
که هرگاه خبر مرگ فرزند بدو رسد خود بشنود از هوش و ادراک بدر می رسید و از منزل دریابش برکران
افتاده دستها به پیاپی گردش برکشاید و توقفی در گردش و درنگی در دستها جنبانی روا ندارد و نشتر
از بیننده سینه و گردن و سرش بشگافد و ریش ریش رساند البلاغة تشبیه ناقه با زن پسر مرده از قبیل
تشبیه طرفین حسی است و وجه شبه عقلی منتزع از امور متعدده یعنی سرعة حرکة بی اندیشه از
انجام آن که شکستن سر و سینه و رخنه شدن از تحمل چنین تکلیف بود و چیره دستی بحیثیتی که از دلش برخیزد

تَفرِي اللَّبانَ بكفَّيها ومِدرَعُها مُشقَّقٌ عن تَراقيها رَعابيلُ

اللغة تفری بفتح فاء و سکون راء مهمله و تحتانی دریدن و شگافتن از باب ضرب یضرب یقال فریت الشیء
وافریه فریاً یعنی دریدم چیزی و میدرم آن را دریدن و کسائی گفته که از ثلاثی مزید بمعنی دریدن
باراده افساد و تباه کردن یقال افریت الادیم یعنی دریدم چرم را بهر اداء فساد و تباه کردن آن و از
ثلاثی مجرد بهر اداء اصلاح پس گویند فریت الادیم یعنی بدریدم چرم باراده اصلاح آن قوله لبان بفتح با موحده

بانون بمعنی سینه یا موضع قلاده بستن از سینه قوله مدرع بکسر میم وسکون دال و فتح راء مهمله وآخر عین مهمله بمعنی
درع که پیراهن وقمیص بود شقق از شق بمعنی دریده شدن تراقی جمع ترقوه بفتحه فوقانی وسکون راء مهمله وضمه
قاف و واو وآخر یاء هوز چنبر گردن یعنی استخوان سینه که بران قلاده بندند قوله رعابیل جمع رعبیل بمعنی
دریده ومشقوق ودر صراح آورده رعبله پاره پاره کردن ورعبیل پاره پاره وجاء فلان فی رعابیل ای
فی اطمار واخلاق یعنی جامه های کهنه النحو تفری فعل ضمیران عاید سوی نواحه فاعل و اللبان مفعول به
جار مجرور متعلق تفری وضمیر مجرور عاید سوی نواحه ومدرعها مضاف با مضاف الیه مبتدا ومشقق خبر اول
ورعابیل خبر ثانی وعن تراقیها متعلق بمشقق وجمله تفری صفت برای عیطل الترجمه بشگافد آن عیطل
سینه خود را بهر دو کف دست خود وپیراهن اش دریده از چنبر گردنش وکهنه شده البیان قوله
بکفیها موید است برای قوله لیس لها معقول که در بیت سابق است باینکه پیراهن خود بهر دو دست خود
دریدنش نشان ذهاب عقل وعلامت بیخردی واز هوش رفتگی اوست زیرا که هیچ عاقل پیراهن خود بدست خود
ندرد بجز بیخردی واز خود رفتگی ثمره دیگر بران مترتب نمی باشد وگریبان خود بدست دریدن از شوریدگی نیز
ورعابیل بصیغه جمع آوردن مشعر است بفزونی دریدگی وکثرت شق که بسبب ذهاب عقل دریده را بسبب کثرت
شق بجای نگذاشته که قابل دوز و پیوند تواند بود وبنا برین اشعار مدرع بلفظ مفرد
ورعابیل بصیغه جمع آورده که خود پیراهن خود را بود وتن پوشی را کفیل بپاره پلیده در پیره پیره کردن از کار بر کرد

تسعى الوشاة جنابيها وقولهم   انك يا ابن ابى سلمى لمقتول

الملعه سعی بفتحه سین مهمله وسکون عین مهمله بمعنی دویدن وشتابه کردن از باب فتح یفتح قوله وشاة
بواو مضموم وشین معجمه جمع واشی از وشی بمعنی نگار کردن جامه از باب ضرب یضرب ودروغ گفتن
وآراستن سخن بدروغ وشایه سعایت کردن به نزدیک الی یعنی بدی سگالیدن وسخن دروغ
را آراستن صراح قوله جنابیها تثنیه جناب بفتحه جیم ونون با الف وآخر باء موحده بمعنی درگاه
وبمعنی ناحیه چیزی وفنا ... ان وفنا بکسره فا بمعنی پیرامون وآنچه که نزدیک محله قوم باشد ودر روایتی
حوالیها جمع حول بمعنی جهته وجانب بجیم والف ونون وباء موحده بمعنی کرانه وآبی سلمی بسین مهمله مضموم

کنیت جد کعب بن زهیر خود را بسوی جد خود منسوب کرده بسبب شهرت جد آنچنانکه سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم را از زبان مبارک چکید (انا نبی لا کذب انا ابن عبد المطلب) یعنی من پیغمبر هستم دروغ یاد دروغ گو
نیستم من پسر عبد المطلب ام خود را و نبوت بسوی جد والا مناقب خود نسبت داد النحو تسعی فعل و الوشاة
فاعل و جنابیها تثنیه مضاف سوی ضمیر راجع سوی ناقه مضاف الیه و مضاف با مضاف الیه ظرف برای
تسعی و قولهم مبتدا و انک تا آخر خبر و جمله حال از الوشاة بر روایة نصب قولهم که مفعول به بود از مقدر ای یقلن
و قوله انک ان مشبه بفعل بافاده تحقیق و تاکید کلام و ضمیر خطاب اسم آن و لمقتول خبر و یا ابن ابی سلمی ندا با منادی
جمله فعلیه معترضه در میان اسم ان و خبر ان مثل قوله تعالی انه لقسم لو تعلمون عظیم که در میان موصوف و صفت جمله
لو تعلمون معترضه افتاد الترجمه و داد و دش میباشند سخن آرایان و سعایت کنندگان در دو جانب
ناقه و حالیکه قول آنان بود که هر آئینه ای ابن ابی سلمی هر آئینه مقتول هستی یعنی کشته خواهی شد یعنی رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم برای صیانت دین خدا از اهانت ضلالت پژوهان نه بیستی خواهد آورد زیرا که
از گستاخی تو بگوش حق نیوش آنحضرت علیه الصلوة والسلام رسیده است البلاغة قوله تسعی الوشاة
این شروع است در قسم چهارم از اقسام غزل که متعلق بود بغیر محب و غیر محبوب آنچنانکه بالا مذکور شد و قوله انک
لمقتول از قبیل تعبیر ما سیقع بواقع برای تحقیق وقوع یعنی بمقتول خواهی شد را بمقتول هستی تعبیر کردن باین
شعار است که قتل تو چنان متحقق است که گویا به پیدا آرسید و ترا از آن خبر داده شد و کلمه آن که حرف تحقیق
و همچنین لام تاکید بر قوله لمقتول و تیز ندا کردن تا آگاه شود و از خواب غفلت بر آید مؤید همین اراده

وقال کل خلیل کنت آمله لا الهینک انی عنک مشغول

اللغة خلیل دوست ماخوذ از خلة بالضم بمعنی صفا المودة یا از خلة بالفتح بمعنی حاجت آمل بالتحریک امید بالفتح امید داشتن از باب نصر امیل کذلک الهاء یشغل لیتلهی
یقال الهاه به و لهاه به ای غافل ساخت یعنی از باب افعال و تفعیل نیز می آید و صله آن با موحده میباشد روا
لا نافیه و میتوان که از نفی فی مجرد بود از لهیت من الشی لهیا و لهیا نا هرگاه یکسو شوی از آن و هرگاه صله
شغل کلمه عن بود بافاده بیزاری و بی رغبتی بود هرگاه صله آن با موحده بود بمعنی مشغول شدن شهره گردد
مثل کلمه رغبت که بمعنی رغب به رغبت کرد بآن است و بمعنی رغب عنه بیزار شد از آن النحو قال فعل کل خلیل

مضاف با مضاف الیه فاعل موصوف و جمله کنت صفته آن و کنت بصیغه متکلم و کان با اسم و اطلا فعل با فاعل
و مفعول و ضمیر منصوب راجع سوی کل خلیل و جمله خبر کان و جمله لالهینک مقوله قال و قوله لالهینک بروایته لا نا فیه
بر فعل از باب افعال یعنی الها یلهی در تعلل نخواهم انداخت ترا و لالهینک بروایته لام تاکید و فعل از شد فی
مجرد بمعنی بیخبر خواهم شد فعل با فاعل و مفعول به که ضمیر خطاب است و انی ان حرف مشبه بفعل ضمیر متکلم اسم آن و مشغول
خبر ان و عنک متعلق به مشغول مقدم بر متعلق به الترجمه و گفت هر دوست که امید میداشتم او را یعنی از
امید یاری میداشتم که مشغول نخواهم کرد ترا از آنچه که تو در آن هستی از خوف و فزع باین که سهل کنم آنرا بر تو
و وابسته کنم ترا از آن پس چاره بکن از بهر خود زیرا که غنی کردن نمی توانم ترا و این معنی ست بروایته نا فیه
اما بروایته لام قسم بر فعل مثبت معنی اش چنین که هر آئینه مشغول خواهم کرد ترا از حمایت و اعانت خود کسی
چاره کار کردن بر خود یعنی هر دوست که حمایت و سوگیری او چشم میداشتم کناره گیر شد و چرا نباشد که اهل ایمان
حامی نشوند کسانی را که با استهزاء و سخریه و تیره کرداری و سیاه درونی خود ها با شریعت خداوندی که سرمایه خوشی
نیست در هر دو گیتی است توهین و زبونی سگالند و خدا و رسول خدا نیستی آنان خواهد پس درین قول
دوستان که کعب ابن زهیر حکایت اش کرد هدایت است باهل سعادت که از دین بیرون شدگان را سرگرم
و حامی نشوند تا همچو آنان نگردند و در معرض سخط الهی جل شانه و موقف ناخوشی حضرت سید المرسلین سلامت ما
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نیفتند البلاغة قوله کنت امله در ایراد کلمه خلیل که دوست صادق و خالص را
گویند و نهایت دوستی و خلوص آن خلیل جای رسیده بود که کعب بن زهیر یاری و اسعاد آنان را امید قوی
میداشت این کس که در معرض عنایت حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در افتاده بود
و بر تافتند و سلسله امید و زنجیر چشمداشت او را پاک بریدند و صرف باین کلمه لالهینک انی عنک
مشغول و دیگر زبان بگفتار نگشادند که کالهم نشان دوستی بر شمرده میگردد و از ین تقریر مستنبط میگردد
که قوله لالهینک مقتضای صفای طینت آن خلیل و نتیجه راست کاری و فی الجمله مراعات خلت سابقه بود که
که ترا همچو دو رویان دو زبان به تعلل در فریب نخواهم انداخت و باز همین مقصود را واضح کرد بقوله انی عنک
مشغول اند ز راست یا لوده و هدایت است هادی الی سبیل السداد زمره سعادت را تا بکلام مغضوب الهی

و مخوطان رسالت پناهی در همه کار کناره گیر باشند و بجز جواب سرد ری زبان بمکالمه نگشایند زیرا که متفاوت
و مجادبات با آنان نشان رغبت و علامت میلان است بل لازمه ایمان و اشراد عان همین است که از اخلاء
و اقارب هم اگر برخلاف شریعت و ناکبان از طریق سنت باشند سو برتابند چه جای مرتکب کلمهٔ اهانت
بجناب کبریا یا رسول خدا المصطفی علیه التحیة و الثنا که ها قابل ترک و سزاوار تنحی می باشند واضح باد که قوله
انی عنک مشغول از قبیل فصل است زیرا که این قول یعنی انی عنک بمنزله بدل اشتمال است از قوله لالهینک
از بهر آن که مبدل منه یعنی لالهینک اوفی نبود از بهر ادا کردن مقصود که بریدن امیدیاری و قطع
چشمداشت اسعاد بود لهذا جملهٔ ثانیه یعنی انی عنک که بمنزله بدل اشتمال است اوفی بتادیه مراد آورده چنانکه
در شعر شاعری - اقول له ارحل لا تقیمن عندنا * و الا فکن فی السر و الجهر مسلما * یعنی میگویم او را که کسیل کن و رحلت
فرما هرگز اقامت مکن نزدیک ما ورنه بباش در نهان و آشکار مسلم چونکه قوله ارحل دیاد ای مقصود یعنی مکروه
داشتن قایل اقامت او را وافی و رسا نبود بدل آورد بقوله لا تقیمن که اوفی است در ادا مقصود پس همچنین
درین بیت کعب قوله لالهینک کافی نبود با ظهار قطع امید اسعاد و اعانت و شفاعة بدرگاه سید المرسلین
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم قوله انی عنک مشغول آورد که صریح و باز کشاده چنین مقصود برگشتا
این بود گفتاری از باب وصل و فصل باشعار نسبته بین الجملتین یعنی جملهٔ اولی فعلیه یعنی قوله لالهینک و جملهٔ
ثانیه اسمیه یعنی قوله انی عنک مشغول چونکه جملهٔ ثانیه موکد است مر جملهٔ اولی را لهذا بمراعات کمال اتصال حرف
عطف که جوایان فی الجملة مغایرت بین الجملتین میباشد آورده نشد اما از باب اطناب از مقولهٔ تذییل واقع شده
و تذییل عبارت است از آوردن یک جمله پس جملهٔ اولی مراد تو کید از بهر آنکه جملهٔ ثانیه مشتمل می باشد بمعنی جملهٔ اولی
پس اینجا جملهٔ اولی یعنی لالهینک بروایت لام تاکید مفید بود بیکسو گردیدن خلیل از کعب بن زهیر اما چندان
واضح نبود لهذا جملهٔ ثانیه یعنی انی عنک مشغول تاکیداً آورد و جملهٔ ثانیه مشتمل است بمعنی جملهٔ
اولی را یعنی تنحی و یکسوئی از اسعاد و امداد و شفاعت و سوگیری و حمایت

فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم   فکل ما قدر الرحمن مفعول

اللغة قوله خلوا یعنی رها کنید و بگذارید و در صراح آورده خلیت سبیله رها کردم راه او فهو مخلی یعنی

تفعیل و قوله لا ابا لکم کلمه مستعمل در مدح باین معنی که تو شجاعت و مجد خود مستغنی هستی از پدر و گاهی در ذم هم
مستعمل شود کنایه از جهالت نسب و گاهی بمعنی دعا ـ بد لیکن وقوع چنین دعا ـ بد نخواهند بلکه در مقام شدت
محبت گفته شود چنانچه قولهم ثکلتک امک یعنی شیون کند بمرگ تو مادر تو و همچنین قولهم لا ام لک و دیگر چنین کلمات
که در مقام محبت در محاورات ایشان روان بود قدر بالتحریک اندازه کرد خدای عز و جل و تقدیر اندازه
کردن ایزد تعالی هر کاری که خواهد و حکمت اش آنرا مقتضی شود النحو فا تعقیب و قالت بصیغه متکلم فعل با فاعل
و خلوا سبیلی تا آخر بیت مقوله و خلوا بصیغه امر حاضر فعل با فاعل و سبیلی مضاف با مضاف الیه مفعول به و لا ابا
بمعنی نفی جنس و ابا اسم آن و لکم صفت برای ابا و جمله معترضه و کل مضاف سوی ما موصوفه و قدر فعل الرحمن
فاعل و عاید سوی ما موصوفه محذوف ای ما قدره الرحمن پس موصوف با صفت مضاف الیه و مضاف با مضاف الیه
مبتدا و مفعول خبر و جمله کل ما قدر معطوف بر جمله خلوا سبیلی الترجمه بگفتم که رها کنید مرا نیست پدر شمار را پس هر چه
که تقدیر کرد خدای مهربان شدنی است البلاغة درین بیت صنعت مراجعت مرعی است یعنی سوال
و جواب که اول گفتار خلیل نقل کرد بقوله لا یهنیک پس جواب آن بقوله خلوا سبیلی و چونکه جمله ما قدر الرحمن
من حیث الاتصال داشت با جمله خلوا لهذا الفا ـ اتصالیه مصدر آورد و گفت فکل ما و قوله لا ابا لکم جمله معترضه است
و اعتراض عبارت است از آوردن جمله یا زیاده از جمله در میانه کلامی یا در میان دو کلام بمراعات نکات
مختلفه همچو تنزیه و تقدیس در قوله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون ترجمه و میگردانند
یعنی قرار میدهند برای ایزد تعالی دختران پاک است آن خداوند از بهر خود یا پسران فقط پس قوله تعالی
یجعلون لله البنات با خبر و آن یعنی و لهم البنین یک کلام بود و در میانه آن قوله تعالی یعنی سبحانه که جمله است
بتقدیر فعل اصل ان یسبح له سبحانه بصیغه امر یا اسبح بصیغه مضارع در آورد و گاهی نکته آن دعا می باشد همچو اعلم
هداک الله تعالی ان علم البلاغة افضل العلوم که در میانه اعلم و مفعول به یعنی ان علم البلاغة جمله دعائیه آورد
و همچنین در شعر عوف ابن محلم شیبانی ـ ان الثمانین و بلغتها ـ احوجت سمعی الی ترجمان ـ یعنی سر آنکه هشتاد
سال در سانیده شوی تو آن را محتاج کرد گوش مرا بسوی ترجمان یعنی سوی تکرار گفتن بسبب خللی که در سمع
دست یافت بسبب پیری و شیخوخه قوله ثمانین اسم ان مشبه بالفعل و احوجت سمعی خبر ان پس میانه جمله اسم ان

وخبر آن جمله دعائیه معترضه آورد که ای مخاطب توهم بعمر دراز که هشتاد سال بود و بعربی بسبب پیرانه سال پایاب شنیده مرا کافی و بسند نمیگردد و همچنین سیاق در معترضه آوردن کلامی در میان کلامین یا یک کلام اغراض و نکات مستطلوی می باشند پس درین بیت کعب بن زهیر رضی الله عنهم اظهار محبت است بسوی شعار با اینکه چون بجریان تقدیر بمقادیر معینه راسخ و واثق هستم تخدیه شعار مرا خوش نکرد که دوستی گذاشته تارک محبت دیرینه شدم و تنظر بصورت کلمات لا ابا لکم اظهار عتاب هستم یعنی بعابد و در حقیقت وقوع عاید ایراد نکرد

كُلُّ ابنِ انثىٰ وان طالت سلامتُه يوماً على آلةٍ حدباءَ محمولُ

اللغة ابن انثی پسر زن و مراد انسان ست زیرا که از ما در میزاید و طول دراز شدن از باب کرم یکرم لازم است و متعدی آن از باب افعال یا تفعیل آرند یقال اطلته وطولته یعنی دراز کردم آن را حدبا از حدب بفتحتین کوزی پشت و نیز بمعنی ضیق و تنگی و حدب بالتحریک زمین بلند و آلة حدباء کنایه از جنازه و سریر که نعش مرده بران بردارند و حمل بالکسر بار بر برداشتن از باب ضرب یضرب **النحو** کل بافاده استغراق مضاف سوی ابن انثی به ترکیب اضافی مضاف الیه و مضاف با مضاف الیه خود مبتدا و محمول خبر و یوما ظرف و علی آلة حدبا متعلق بمحمول و آلة موصوف و حدبا صفة زیرا که جنازه هنگام برداشتن از میانه سوی نشیب بحجم کوزه پشت می نماید هرگاه ساخته از تخته چوبی نبود یا بلند می شود بر دوش جنازه بردارندگان و قوله وان طالت ان وصلیه طالت فعل و سلامته به ترکیب اضافی فاعل و ضمیر مجرور عاید سوی ابن انثی و جمله معطوف علیها است نسبت جمله مقدره محذوف یعنی ان طالت او لم تطل پس هر دو جمله یعنی مذکوره و مقدره در محل نصب به بر حال بودن از قوله محمول ای محمول علی جنازة مستویا طول حیاته مع قصر الحیوة **المعنی** هر انسان اگرچه دراز شود سلامتی او روزی بر جنازه برداشته می شود **البلاغة** قوله کل بافاده استغراق و شمول ابن حکم همه مردم را در آنجا نکه در قوله تعالی خطابا بالرسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شده انک میت وانهم لمیتون یعنی هر آئینه توهم مرده هستی یعنی بمیری و ایشان هم بمیرند و نیز قوله تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام یعنی هر کس که بران یعنی بر زمین است فانی و نیستی پذیر است و جاویدان و باقی خواهد ماند ذات خداوندگار تو با جلال و قوله ابن انثی تعبیر کردن انسان باین کلمه اشتمال

وتلمیح است بسوی ناتوانی و زبونی مردم زاد زیراکه زن بضعف بنیه و نقصان عقل و کم نیروی و ناتوانی مشهور است پس زاده و نتیجه او خود چه سان توانا بود که نه میرد و قوله یوما به تنکیر اشاره میکند بسوی مبهم بودن هنگام مرگ زیراکه تعیین حلول موت و زمان در آمدن مرگ به هیچ کس معلوم و مقداری از ازمنه مقدر نیست کسی در شباب و کسی در صبا و کسی در شیخوخت می میرد و قوله علی آلة حدباء محمول [illegible]

أُنبِئتُ انّ رسولَ الله اوعدني　　والعفوُ عند رسولِ الله مأمولُ

اللغة انبا بمعنی اخبار یعنی آگاه کردن و خبر دادن و عفو بالفتح گذشتن از گناه از باب نصر ینصر و ایعاد وعده بشر مقابل وعد که وعده بخیر بود النحو انبئت بصیغه مجهول متکلم از انبا که خواهان سه مفعول میباشد پس مفعول اول ضمیر متکلم است در صیغه انبئت و قوله ان رسول الله اوعدنی بجای هر دو مفعول دیگر که ثانی و ثالث بود و رسول الله اسم ان و اوعدنی فعل و ضمیر مرفوع راجع سوی رسول الله فاعل و ضمیر منصوب مفعول به و جمله فعلیه خبر ان و العفو مبتدا و مامول خبر و عند مضاف سوی رسول الله ظرف برای مامول الترجمه خبر داده شدم که هر آئینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا تخویف فرموده ست و از گناه در گذشتن نزدیک رسول [?] چشمیده و امیدداشته شده ست البلاغة تقدیم مسند الیه یعنی رسول الله بر مسند یعنی اوعدنی اشعار میکند به تهویل و عظمت و فظع ایعاد یعنی کسیکه بعهده رسالت من الله منصوب و باین پایه مرتفع بود همانا متخلق باخلاق الله خواهد بود و خداوند تعالی نسبه کفار و مشرکان و طاغیان شدید البطش است بناء علیه فرستاده و برگزیده نیز باین خلق متخلق و باین صفت متصف خواهد بود ازین رو ایعاد چنین برگزیده خدا و فرستاده بارگاه کبریا همانا سخت تر و محل فزونی خوف تواند بود پس باین رعایت مسند الیه را مقدم آورد و از مقتضیات تقدیم مسند الیه بر مسند تخویف و تهویل هم است چنانکه السلطان غضب علیه که سامع بدریابش یعنی سلطنت که مسند الیه آن را متضمن و بآن مشعر است افزون تر می ترسد از انکه کسی گوید غضب علیه السلطان بناء علیه هرگاه که گفت رسول الله پس در اول وهله بسماع معنی رسالة من الله که هر گونه عظمت و انواع فخامت را حاوی است در دلش جا گرفته چون کلمه اوعدنی بشنید از بسیاری بیم و فزونی ترس همه مضطرب شد گویا جانش از قفص کالبد او پرواز کرده و اگر گوینده اوعدنی رسول الله بتقدیم مسند بر مسند الیه این غرض و این نکته

بقدران می رسد و بازبیگاه تصور کرد که ایزد تعالی رؤف و رحیم است از تائبان گناهان آنان هرچند عجیبه باشد می آمرزد ازین راه بیگمان دانست که رسول مقبول کریم السجایا جمیل الشیم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم نیز باقتضای اقتدا بسنت الهی جل شانه و اعتیاد بعادت اسبقت رحمته برمن علم فرموده از کیفر سوابق
پیروی کردن ۱۲
من نخواهد گذشت برزبان آورد و العفو عند رسول الله مامول و کلمه رسول الله باعتبار معنی رسالت مقتضی استحقاق
امل و خواهان و فوق امید او شد لهذا وضع مظهر موضع مضمر را مراعی و مراقب آمد و رنه مقام باعتبار ظاهر خواهان
ضمیر بود میگفت و العفو عنده ای عند رسول الله که در مصرعه اولی مذکور است و اختصار کلام مقتضی هست لیکن بهمین نکته که رسالت
من الله مقتضی عفو است اظهر یعنی کلمه رسول الله را در موضع ضمیر آورد نیز در کلم بکلمه رسول الله تعالی بالخصوص بسبیل التکرار اغفر بالرسالة و استرحام و استعطاف است

فقد اتيتُ رسول الله معتذرا والعذر عند رسول الله مقبولُ

اللغة عذر بضم عین مهمله و ذال معجمه معذور داشتن اعتذار عذر خواستن قبول بالفتح پذیرفتن و هو مصدر شاذ و نقبل کذلک از باب سمع **النحو** فاء تعقیب و قد حرف تحقیق و اتیت بصیغه متکلم ماضی معروف فعل با فاعل و رسول الله مضاف الیه برای عند مقدر که ظرف است برای اتیت و معتذرا حال از متکلم و العذر مبتدا و مقبول خبر و عند رسول الله بترکیب اضافی ظرف برای مقبول **الترجمه** پس آمدم نزدیک رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم عذر خواهان و عذر نزدیک رسول الله مقبول است **البلاغة** تصدیر بیت بفاء تفریعیه و تعقیبیه اشاره میکند باینکه هرگاه که امید من بعفو رسول الله بیگمان وابسته اند تردد و شک بود و خوف و هراس بسیار لیکن چون حالت مقتضی بفرگاه رحمت پناه آن حبیب الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آمدم پس این آمدن نتیجه و فرع همان امید بوده است قوله و العذر مقبول را مقید آوردن بظرف یعنی عند رسول الله اشاره است که مقبولیت عذر نیز از که هر که رسول خدا سید المرسلین بعد و خداوندگار در باره او بفرماید و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس از معتذران اعتذار و از تائبان توبه چسان و چگونه نپذیرد که رسول خدا را تخلق باخلاق الله ناگزیر است و از لوازم رسالت چه جای چنین رحمة للعالمین که ایزد تعالی آن علیه السلام را برؤف رحیم مخاطب فرموده لهذا اینجا که بمقبول کلمه مقبول آورده و جمله اسمیه اکرد از قبیل ابراز غیر حاصل در معرض حاصل بسبب ثبات اسباب که از مقتضیات بلاغة است یعنی اگرچه امری حاصل نبود بل هنوز در معرض غیر حصول افتاده باشد

لیکن اسباب حصول آن آماده و مهیا باشند آن غیر حاصل را به پیرایهٔ حاصل بیان میکنند و مستقبل الصیغه ماضی بر میگزارند همچون کلمهٔ اشتریت یا که پیش از انعقاد عقد بیع و شرا گفته شود هنگامی که اسباب اشترا همه آماده باشند و همین سان هرگاه وقوع آن یقینی بود آنرا بالواقع تعبیر کنند چنانکه کسی گوید ان مت بصیغه ماضی زیرا که موت یقینی الوقوع ست بصیغه ماضی اش تعبیر رفت و گاهی باراده تفاول یعنی شگون نیک چنانکه گویند ان ظفرت بحسن العاقبة فهو المرام یعنی اگر کامیاب آیم بخوبی عاقبت و نیک انجامی پس همین ست مقصود پس بسبیل تفاول ظفر را بصیغه ماضی که از وقوع ظفر آگهی می بخشد تعبیر کرده و گاهی بسبب فزونی رغبت بحصول آن امر زیرا که هرگاه در ذهن طالبی راغبی فزونی رغبت جا میگیرد غیر حاصل را حاصل دانسته بصیغه که از ان حصول و وقوع دریافته شود تعبیر می کنند پس در ما نحن فیه نظر بقوه اسباب قبول عذر که رسالتمآب فداه روحی کامل الصفات خواجه کائنات علیه التحیات والتسلیمات بتمام رضیه همچو آیا خضیه که عفو و کرم و اسعاف مرام و انجاح حوائج درماندگان ادنی اقل از آن است عذر خود را مقبول دانسته بجمله اسمیه که مخبر از وقوع و مشعر بحصول است اداکرد و گفت والعذر عند رسول الله مقبول

مهلاً هداك الذي اعطاك نافلة ال — قرآن فيها مواعيظ وتفصيل

اللغة قوله مهلاً بفتحتین آهستگی و مهلا مصدر است از فعل مقدر که امر بود ای امهل مهلا و این صیغه مهلا در همه حال مذکر و مفرد می آید منادی آن مفرد مذکر بود یا مونث تثنیه بود یا جمع همچو مهلا یا رجل مهلا یا امراة یا رجلان مهلا یا رجال و مانند آن تغیری راه نمی یابد در کلمه مهلا و بجواب آن گفته میشود لا امهل بفتحه آخر و گفته نمیشود یا مهلا بالنصب همچنین است در صراح و قوله هداك از هدی بالضم و مقصوره راه راست و راه راست نمودن یذکر و یونث از باب ضرب یضرب یقال هداه الله للدین هدی و هدایة راه راست نمودن و پیدا و آشکار آوردن و آگاهانیدن یقال هدیته الطریق ای عرفته یعنی شناسا کردم او را راه و عرفته از تعریف و قوله اعطاك از اعطا بمعنی دادن و العطاء اسم بمعنی دهش و اصل عطاء عطاو بود و لو بود اما بقاعده صرفی چون واو و یا متحرک پس از الف واقع شود آنرا بهمزه بدل کنند زیرا که همزه بردارنده تر است حرکات را از واو و یا و هرگاه تا فوقانی آخر عطاء افزایند پس گروهی همزه را بدستور دارند و گویند عطاءة و لختی واو بیارند بدل همزه و گویند عطاوة ملخص از صراح و قوله وعظ بالفتح پند دادن و نصیحت کردن و وعظ بکسر عین همچنین از باب ضرب یضرب و مواعیظ جمع الجمع

انمو عظة و انصراف آن درین بیت بضرورت شعر است همچو تنوین کلمه مصائب در شعر صبت علی مصائب
لو انها صبت علی الایام صرن لیالیها یعنی ریخته شد بر من مصیبت اگر آن مصائب ریخته شدندی بر روزها
هر آینه شدندی شبها پس آنچنان که مصائب را که منتهی الجموع است برای رعایت وزن شعری منصرف خوانند
مرفوعاً منونا همچنین سان مواعیظ هم منون مرفوع آمد و قوله تفصیل پیدا کردن و جدا کردن و فصل فصل ساختن
کتاب و سخن را قوله نافلة بمعنی عطیه و عبادتی که واجب نبود اما بطریق تبرع از سوی خود ادا کنند الشحو
مصدر فعل مقدر ای اهمل مهلا بصیغه امر خطاب بسوی رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم پس مصدر با انضمام
صیغه امر جمله فعلیه قوله هداک فعل له ضمیر منصوب مفعول اول و مفعول ثانی مقدر ای هداک ما هداک و الذی موصول
با صله خود فاعل برای هداک و اعطاک فعل ضمیر در آن راجع سوی موصول فاعل و ضمیر خطاب مفعول اول هذا نافلة القرآن
مفعول ثانی و نافلة القرآن باضافت بیانیه یا قوله القرآن بدل از نافلة و جمله فیها المواعیظ متعلق بمقدر که موصوف
با صله صفت بود برای القرآن ای القرآن الذی فیها مواعیظ و تانیث ضمیر فیها باعتبار نافلة یا باعتبار آیات
قرآنی و فیها ظرف و مواعیظ فاعل ظرف و قوله تفصیل معطوف بر مواعیظ و میتواند که مواعیظ مبتدا بود و فیها
خبر مقدم و تقدیم خبر بسبب جواز ابتدائیت نکره و نیز می تواند که جمله فیها مواعیظ جمله مستانفه بود یعنی جواب
سوال مقدر گویا سائلی می پرسید که افیها مواعیظ پس جواباً گفت نعم فیها مواعیظ الخ مهلت ده مهلت
کردن آنکه بخشید ترا نافله قرآن که در آن است اندرزها و بازکشادگی یعنی فصل الخطاب البلاغة قوله
هداک بمنزله دلیل و علت است برای امهل گویا رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم می پرسید که چه امهلت
ده هم بجواب آن گفت هداک یعنی ازین که خداوندی که ترا باعطاء نافلة القرآن برگزید و بر مسلک خلق عظیم راه
سپار آورد باعطاء قرآن مجید که مشتمل گزیده راهنما است و عفو از مجرمان و ترحم بر درماندگان از مقتضیات
خلق عظیم و تخلق باخلاق الله و از نتائج شمائل کریمه و سجایای مستقیمه و مزایای برگزیده است بنا علیه گناه
بامرز و مشمول رحمت خود هم بفرما و می تواند که سوق آن همچو سیاق کلام الهی بود حکایت عن موسی علیه السلام احسن
کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن آنچنانکه نیکی کرده خداوند تعالی بسوی تو پس میگوید که ای رسول الله ترا الله تعالی
بفضل و کرم خود نعمتی داد که چنان بکسی دیگر نتوانند داد و نخواهد داد یعنی قرآن مجید که بر شفاقت بیانش و نجات

معالی بعین العیون معارف و ینبوع المنابیع شرایع و محیط المحیطات نوامیس و تهذیب اخلاق آسمانی کلام جاوید
انضمام موصل الی رب الانام کفیل رفاه خاص و عام و دلیل سعادت نشأتین الی انقراض سلسلهٔ اللیالی والایام
است پس بشکرانه نیل چنین عطیه گناهم ببخش و بنده من بیامرز و راه خدایم بنما که زنده جاودانی بمانم و لوسات طلبت
شریعت تو خدای خود را بدانم قوله نافله باین اشاره که چون امری از امور بر خداوند مجید فعال لما یرید واجب نیست
زیرا که وجوب امری از امور منافی است بارادت کامله و بقدرت تامه و مشیت عامه آنخداوند بناء علیه اعطاء چنین
نعمت عظمی و عطیهٔ کبری یعنی قرآن مجید هم برآن خداوند جل شانه واجب نبود و لیکن محض لعطاء عمیم و لطف عظیم خود پیش از
باعطاء آن برگزید و باصطفاء و اجتباء پایه رفعت تو بر فراز کشید قوله فیها مواعیظ و تفصیل الخ مانند اقتباس بیست
یعنی بصورت اقتباس متصور آمده اصل اقتباس نیست زیرا که قصیده این ناظم پیش از تلاوت قرآن مجید بود
از بهر آنکه تا زمانی که هنگام استعداد و سعادت ایمان نرسیده بود از ایمان ناکب و بسوی تنصر خودش راغب
بود و پس قرآن مجید از کجا شنود آنچنان که در فاتحه همین شرح حالش برکشادم که پیش از مشرف شدن بشرف
ایمان و مختلی آمدن بحضور هدایت معمور حضرت سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم الی یوم الدین این قصیده نظم کرده آورد و بفور استعداد سعادت ایمان این قصیده بر خوانده پس
اصل اقتباس کجا اکنون معنی اقتباس لغة و اصطلاحا بر گشایم بتوفیق الله سبحانه و گویم که قبس بالتحریک یعنی
قاف و فتحه باء موحده و آخر سین مهمله یعنی آتش پاره و قبس بکسر اول کذلک و اقتباس از باب افتعال آتش
و فائده و اوان کسی را و اقتباس بر وزن افتعال آتش گرفتن و دانش و فائده و قبس بسکون باء موحده
آتش گرفتن از باب ضرب یضرب این بیست معنی لغوی ملخصاً من الصراح اما باصطلاح علم بدیع اقتباس
عبارتست از متضمن بودن کلامی نثر بود یا نظم چیزی را از قرآن مجید یا حدیث رسول الله صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم لا علی انه منه یعنی اشعار نکردن باین که این کلام ماخوذ است از قرآن مجید یا حدیث مثلا اگر
نگوید قال الله تعالی و قال رسول الله کذا پس آن اقتباس نبود امثال تضمن کلام الهی جل شانه در نثر
قول حریری در مقامات فلم یکن الا کلمح البصر او هو اقرب ملخوذ است از قرآن مجید و در نظم بحر جیدو بیت حسان
مثا دانه بحر رمل × ان کنت ازمعت علی هجرنا × من غیر ما جرم فصبر جمیل × یعنی اگر بوده هستی که عزیمت کردی بر هجر

[illegible]

و فراق مالی صدو رجرمی و گناهی پس صبر جمیل کار ماست پس در قوله فصبر جمیل اقتباس ست از کلام الهی جل شانه
که در سوره یوسف حکایة عن یعقوب علی نبینا و علیهما السلام وارد شده قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر
جمیل یعنی گفت یعقوب علیه السلام به پسران خود بل سهل کرده و آسان نمود از بهر شما انفسهای شما کاری یعنی
کار بزرگ را پس کار من صبر جمیل ست و قوله تعالی صبر جمیل را به ترکیب نحوی دو گونه دانند یکی صبر جمیل موصوف با صفت
خبر بود برای مبتدا مقدر ای فامری صبر جمیل یعنی پس کار من است صبر جمیل و صبر جمیل شکیبائی نیک که در آن
شکوه نبود بسوی مخلوقی دوم صبر جمیل مبتدا و خبر آن مقدر ای صبر جمیل اجمل یعنی نیک شکیبائی بهتر است
بهر من و شعر دیگر متصل بشعر اول از همین صاحب بن عباد فان تبدلت بنا غیرنا × فحسبنا الله و نعم الوکیل
یعنی پس اگر بدل کردی تو بما غیر ما را پس کافی هست ما را خداوند تعالی خوب است آن خداوند کارساز پس قوله
حسبنا الله و نعم الوکیل کلام الهی ست ما شاعر در کلام خودش بدون اشارت و ایضاح ایمعنی که این از قرآن است
آورده و اقتباس بر دو گونه بود یکی آنکه مقتبس از معنی اصلی خودش نقل کرده نشود آنچنانکه در بیت مثال
گذشته آشکار اشد دوم آنکه نقل کرده شود این کلام مقتبس از معنی اصلی خودش آنچنانکه در قول ابن الرومی
لئن اخطات فی مدحک ما اخطات فی منعی یعنی اگر خطا کردم من در مدح کردن خود مر ترا تو خطا
نکردی در باز داشتن یعنی محروم کردن از صله و جائزه مع لقد انزلت حاجاتی + بواد غیر ذی زرع
یعنی هر آئینه فرود آوردم من حاجات خود را به بیابانی بیکشت و لی زراعت پس قوله بواد غیر ذی زرع اقتباس
است از قرآن مجید که در سوره ابراهیم حکایة از ابراهیم علیه السلام فرمود انی اسکنت من ذریتی بواد
غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی ای پروردگار من ساکن کردم بعضی از اولاد خود را در بیابان
بیکشت نزدیک خانه محترم تو یعنی مکه معظمه زادها الله شرفا پس معنی واد غیر ذی زرع در کلام الهی جل شانه بیابانی
که در آن آب و روئیدنی نباشد و این شاعر اراده کرده از آن مردی که در وی خیر و عطا نبود یعنی مردم
خود که در صله مدح چیزی اش نداد و بجز آن اش نشناسند آورده اما اقتباس از حدیث شریف در نثر حریری
حریری در مقامات قلنا شاهت الوجوه و قبح اللکع و من یرجوه یعنی گفتیم قبیح شدند رویها و قبیح شد لئیم و کسیکه ۲
امید دارد باو پس در قوله شاهت الوجوه اقتباس است از حدیث آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که

روایت کرده شد که هرگاه در حرب حنین محاربه گرم شد و کارزار سخت گشت سید حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مشتی از سنگریزه برگرفت و سوی روی مشرکان انداخت و فرمود شاهت الوجوه یعنی قبیح و زشت شدند رویها یعنی رویهای مشرکان اما نظم در قول ابی عباده قال الحبیب لی ان قیبی رسنی الخلق فداره یعنی گفت محبوب من مرا هر آئینه رقیب من یعنی پاسدارنده من از آمیزش کسی زشته خو و بدخلق است پس مدارات کن او را مدارات اینجا بمعنی حسن خلق است یعنی با وی بدوستی و نیکوخلقی بیامیز که ترا از وصال من بازدارنده نشود قلت دعنی وجهك الجنة حفت بالمكاره گفتم بگذار مرا روی تو جنت است که احاطه کرده شده بناخواسته ها پس حفت الجنة بالمكاره ماخوذ و مقتبس است از حدیث شریف قوله علیه السلام حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات یعنی محاط و گردکرده شد جنت بمکروهات یعنی اعمال شاقه همچو وضو کردن بآب سرد هنگام سرما و حفظ اوقات صلوة و تعدیل ارکان آن و رفتن جهاد و حج و صوم و مثل آن که بر نفس شاق و دشوار میگردد اما چون کرده شود و برداشته آید جنت از زیر آن هویدا شود و نار یعنی جهنم محاط است بشهوات یعنی خواهشهای محرمه که هرگاه ارتکاب و اشتغال بآن کرده شود جهنم در آن آشکارا پدید آید این بود مجملی از بیان اقتباس و سلوک باین طریق و البته باشد تلاوت قران و دانستن معانی آن اما کسیکه پیش از آگاه آمدن بمعانی قران چنین مسلک سلوک ورزد یعنی کلامی آرد که اقتباس از قران را ماند همچون ناظم این قصیده متبرکه یعنی کعب بن زهیر رضی الله تعالی عنه که بمجرد تشرف بشرف اسلام سید رنگ و بدون تراخی بانشاد این قصیده مبارکه سعادت اندوز آمد و همانا اثنا راه تا منزل مقصود منظوم کرده بود پس تباشیر روشن در دلی او باشد که هرگاه پیش از اظهار ایمان دلش را بنور توفیق و لمعان هدایت برافروختند چنین انوار آسمانی کلام بر دلش تابید و شوارق آن از مشرق کام و دهان لبانش بر دمید بنا بر علی هذا دینکار هدایت بار عبرت است برای اولی الابصار که هر سعادت مندی که با ایمان استوار و بر منهج صدق عقیدت و نهج تصدیق بحضرت سید الاخیار فخر الابرار رسول مختار صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مانند اول اللیل و النهار بافشار آید همانا ابواب معانی قدسیه و دربهای رموز انسیه بر دلش گشاده گردد و از زبانش بخواسته قرآنی کلام بر در خشد که گفتارش را ورا تاب نزار کند چنانکه گویم لمولفه

بر دل پاک مرد ایمانی — آنکه ربانی است و یزدانی
بر فروزد فروغ ایمانش — تاب زار خرد شود جانش
رمز قرآن کشایدش پیدا — راز عرفان نمایدش پیدا
گوید آنچه که کس نداده‌ش یاد — زانکه فیض خداش دل بکشاد
گنج بنهفته را کلید آید — برکشاده از آن پدید آید
روشنی بار آیدش در گفت — آشکارا فروغ راز نهفت
مرد فرزانه گیردش در گوش — پاسدارنده‌اش بجز نیوش
آفرین بشنود بگفتارش — وز خداوند پاک دادارش
پاک گفتار و نیز تر گفتار — می شود این چنین فروزان کار
از معارف بسی نقود روان — می نهندش بنقد در جانان
چون بحیرت کشد چنین اش کار — بودش با دل خود این گفتار
ورنه من خود چنین نبودستم — در خور آفرین نبودستم
اینکه ام دل بدو جهان نیاید — ارز و سوی دلم نه بگشاید
خویش کنم منزل آن آستان — آن فرازیده تر ز آستان
کی تر بندش ز بهم گر بپروانم — آشیانه بر آسمان سازم
چون ز کالبدگی برون آید — هوش قدسی اش رهنمون آید
کان خداوند پاک تر دانا — بر نهان و پدید پد بینا
دل نه بندد و بگفت قرآنش — تا شود سود بار ایمانش
بیند آن کس همه بدیده خویش — آنچه نادیده باشدش زان پیش
رهنمایش کلام قرآنی — بطفیل رسول یزدانی
احمد مجتبی ستوده گهر — بر همه هستیان سر و سرور

برکشایند رازهای شگرف — شنودش گوش دل نوای شگرف
دانش افزایش پاک اندیشه — گردد آگاه معرفت پیشه
بشنود آنچه گوش او نشنفت — آیدش خود پدید راز نهفت
جانش از قدس تابدار شود — لب و کامش فروغ بار شود
لامعات شوارق انسی (تابندگان) — شبارقات لوامع قدسی (درخشندگان)
هر چه گوید ز گفت پاکیزه — از سر تندی و از کجی دیزه
از بر نشیمنان افلاک — زمرهٔ قدسیان ملک املاک
پاک تر گوهران عالم خاک — برشمارندش از نکیهای پاک
چون ز دلبستگی اش رسته بود — برکشایدش آنچه بسته بود
او بکالیوگی ز کار خودش — از سخنهای قدس بار خودش
کاین زمانم که از خودم ببرند — دیگری را بجانم آوردند
جاهلی تر ز من نبود کسی — مرد دانا نبوده بوالهوسی
جز به یزدان نبوده گفتارم — بیخودی بر فرازش کارم
قفص جان من تهی پیکر — باز دارنده از جهان داور
با سروشان زنم بخوش کامی — ایمن از بیم زشتهٔ انجامی
گوید ای مرد از خودی رفته — گوش هوش تو خود نه بشنفته
چون کسی را عطا کند ایمان — تاب بارنده‌اش بیارد جان
مهر پیغمبر خودش در دل — بر سرشته کند چو آب بگل
گوید آنچه که گوش او نشنید — بیند آنچه بچشم نتوان دید
آن رسول حبیب پاک خدا — سید المرسلین بصدق و صفا
خواجهٔ دو سرا رسول کریم — بر ستوده به لطف خلق عظیم

پاک گوهر محمد عربی | مکی و هاشمی و مطلبی
آنکه یزدان بر خودش طلبید | زان برافرازتر ز چرخ رسید

گوهر پاک داد و کیهان | او بچشم خودش بدید عیان
بشنید از خدای خود گفتار | زان فرازنده تر شدش مقدار

باد جاوید بر روانش درود | تا بگردش درست چرخ کبود
از خداوند هم سروشانش | وز همین گوهران هر آنش

هم بر آل وی که پاک اتا اند | راست گفتار و راستکاران اند
هم بر اصحاب او که هر یک زان | بود پاکیزه گفت و پاک روان

ای خداوند ای جهان دلا | کردگاری همه جهان آرا
لطف ... خودت بجا کن | رهرو راه مصطفایم کن

خاک راه درش ز لطف و عطا | افسر فرق جان من تو نما
راه بکشا که زان رسم بدرش | بینم آن پاک مغز آن گهرش

سر بخاکش نهم و بیاسایم | از غم دوریش بیاسایم
گویم ای حجت همه عالم | از فراق تو شد چنین حالم

دیده پر اشک و تن بالنده هم | زیر بار گران تر از کوهم
ناتوان بوده ام ز دوری بیش | همه ناکامم از زبونی خویش

بخت طالع این زمان چو شد یاور | لطف عام تو شد مرا رهبر
بر در تو رسیده ام اینک | خاک راهت بدیده ام اینک

بهر ایم رسان که رهبر راست | به ز تو کس ز انبیا ناخواست
ای خداوند هستیان افروز | برفرازان و پستیان فروز

سنت احمدی بساز رهم | تا ز آشوب اهرمن برهم
جان من بسته مهرش آر | هر چنین کار استوارم دار

دوستدار گزین نژادش کن | پیروان ستر گزن اداش کن
در قیامت که آیدش آشوب | دل باندوه آورد جان کوب

مصطفی را شفیع من گردان | تا نگردم بدرد سر گردان
برکشا بر دلم کلام خودت | حرز جانم بساز نام خودت

جانم از فکر این و آن برهان | دل ز اندوه جسم و جان برهان
آنکه در روز حشر موعود است | بهر آنکس که با خدا بود است

بهره ور کن مرا از آن اینک | ورنه نقیم بعجز جان بینک
ای خداوند سوی بنده نگر | چشمکی سوی این فگنده نگر

نیک گفتار و نیک کارم کن | از گنه پاک و رستگارم کن

اکنون که گفتار را سلسله بدراز کشید بهر اتمام نامه بشتافت و به آمدن خامه و افاده دانش خواستاران که بشنیدن ذکر خداوند و محامد سرور انبیا علیه التحیة والثنا گوش و دل گشاده دارند هر دو آیه مقتبس منها با ترجمه و اندکی از تفسیر بنگاریم بعون الله تعالی و تقدس و گوییم که قوله یا ایها ... مواعیظ مقتبس است از آیه نازله در سوره یونس قوله تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین یعنی ای مردمان هر آینه آمد شما را موعظه از پروردگار شما و شفا از بهر آنچه در سینه هاست و هدایت و رحمت از بهر اهل ایمان فقط قاضی بیضاوی تفسیر خودش بیضاوی

بر تفسیر این آیه باز کشاد فحوای هدایت سرمایه چنین فرماید قد جاءکم کتاب جامع للحکمة العلمیة
الکاشفة عن محاسن الاعمال ومقابحها والمرغبة فی المحاسن والزاجرة عن المقابح والحکمة النظریة
التی هی شفاء لما فی الصدور من الشکوک وسوء الاعتقاد وهدی الی الحق والیقین ورحمة للمؤمنین
حیث انزل علیهم فنجوا بها عن ظلمات الضلال الی نور الایمان وتبدلت مقاعدهم من طبقات
النیران بمصاعد من درجات الجنان والتنکیر فیها للتعظیم انتهی یعنی هر آینه نازل شد شما را کتابی
جامع حکمت عملیه کشاینده یعنی جدا نماینده وممیزه وفارقه از نیک وخوب کردارها و زشته و نکوهیده آن یعنی
جدا نماینده خوب از زشت و رغبت دهنده در کردارهای نیکو و باز دارنده از ناخوب و زشت اعتقاد چو تثلیث
وجز آن و راهنما سوی راستی یا سوی خداوند راست و سوی یقین و رحمت از بهر مومنان ازین جهت که
نازل شد این کتاب بر ایشان پس نجات یافتند آنان از تاریکیهای گمراهی و راه گم کردگی سوی فروغ تصدیق
و نور ایمان و بدل شد نشیمنهای آنان در طبقات جهنم بفراز گاه درجات بهشت و تنوین تنکیر در چهار کلمه
یعنی موعظة وشفاء وهدی ورحمة بافاده تعظیم است یعنی موعظتی بس بزرگ که از بس عظمت خود در حیز تقریر
در نیاید وهمین سان شفائی که از بس ضخامت کنه آن جز ایزد تعالی کس نداند که به تعریفش در آرد و علی هذا القیاس
هدایتی سراسر سترگ که بزرگی و عظمت آن باندیشه محاط نگردد تا بمیزان سخن وران بهر گشاید ورحمتی که کرانش
کسی را باندیشه در نگذرد دانای نهان و آشکار انتهایش داند جز او تعالی و تقدس دیگری اندر یابش آن
بهمه توان بود درینحال تعریف را در آن چه کار و تحدید را درین چه بار بدین خواست این همه کلمات به پیرایه
تنکیر متحلی شدند و از تعریف متخلی و افاده تنوین تنکیر از بهر تعظیم و تکثیر و تحقیر و تقلیل پیش ازین هم گذاریم
اینک باز گشاده تر ازین بر گشادن دامان اطناب بدرازی کشد بمینه سالقه پسند کرده گوییم که حکمت
عملی همانست که از دانستن مراد کار بستن و بکار آوردن مثلا دانستن احکام و ارکان نماز تا بر اتیان آن
احکام بروشنی که فرمان شریعت است نماییم وهمین سان صوم که بشروط و احکام آن آگاه شویم تا رخ بدان
کش شریعت آن پسند دیگریم و علی هذا القیاس دیگر اوامر و احکام خداوندی که همه آن در کتب فقهیه متاخذه از
کتاب و سنت و اجماع و قیاس مصحح و مذکور اند و حکمت نظری و علمی است صرف بمراد تصدیق و اذعان

همچو ایمان بوجوب وجود حضرت باریتعالی جل شانه واذعان باستجماع ذات مقدس او تعالی صفات کامله را همچو حیوة
و دیمومت و قیومی و کلام و بصر و سمع و جز ان و همین سان صفات متعلقه بمربوبیت عباد همچو صفة رزق و احیا
و اماتة و جز ان صفاتی که تعلق می پذیرند بعباد و دیگر صفات تنزیهی همچو تقدیس و تنزیه آن پاک پروردگار
از تنشابه که کسی را از آفریدگان خود شریک در کار و انباز در کردار کرده باشد و اتخاذ ولد و عجز و همین سان
صفاتی که منافی الوهیت و مناقض صفات کامله او تعالی بر شمرده گردند پس چنین دانستن صرف از بهر اذعان
و تصدیق است تا از سلوک مسالک مهلکه و ادیام مردیه وارسته نتیم و همچو غریق ضاله مضله بچاه ضلالت
در نیفتیم که از ان سیر از سیر و رقعر جهنم در آتیم و همین سان ایمان برسالت رسل و نبوت انبیا و سیادت علی
المرسلین و ختم نبوت بذات حضرت سالار بشر رسل خاتم انبیا هادیان الی اهدی السبل علی نبینا و علیهم السلام
بدان سان که در کتب عقاید بالاشباع و الاکمال بر شادند و علی هذا القیاس ایمان بکتب منزله من السماء و
ملائکه و جز ان هر چه مفروض التصدیق و متحتم الاذعان اند پس چنین دانستن را که کار کرد او بران علاقت
نیست پس میفرمایدکه کتاب الهی جل شانه جامع هر دو حکمت است که ارباب سعادت را برفاه و آرامش در اید
نشیمن جهان و حصول فوز و فلاح در فراز نشیمن کیهان کفیل و دلیل است اما قوله تفصیل مقتبس از قوله
الر کتاب احکمت ایاته ثم فصلت یعنی الر کتابیست که محکم کرده شدند ایات ان یعنی بنظم محکم کرده
از اختلال در مبانی و معانی و تفصیل کرده شدند بفواید از عقاید و احکام و اخبار یا تفصیل و تلخیص کرده شدند
بانچه که حاجت افتد اهل ایمان را بسوی آن در انتظام امور معاش و مهمات معاد پس قوله تفصیل مقتبس
بر شمرده گردد از قوله تعالی ثم فصلت که مذکور شد اکنون که بذکر هر دو آیه مقتبس منهما زبان را سعادت
افزود و نامه را تیمن باصل شد برای افزونی افاده و بیشی حصول میمنت و وصول سعادت دارین ایضاح
این معنی کرده قران مجید مصحف حمید طریقه انیقه قدسیه مرعی است که فرزانگان با دانش و داد را بهر بار
بتلاوت آیات معجزه سمات افزونی تصدیق رسالت حضرت سید المرسلین صلوة الله و سلامه علیه و آله
و صحبه اجمعین بهره می شود و مضمون قوله تعالی و اذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا یعنی هرگاه که خوانده
شوند بر انان ایات ما افزون کنند انان را ایمان فقط آشکارا میگردد که بهره از آیات بفزونی بیشتر

پنهان است که بعبارة النص و اشارة النص بسا ارشادات هدایات سمات بل همه و سایر مرادات و امور کوائف
و معارف و تهذیب اخلاق و دیگر محتاج الیه که رفاه عباد و حصول آرامش داد فرد در دین جهان و حصول سعادت
فرازین گیهان یعنی امور معاش و معاد را کافل و فوائد جمیع را شامل اند و آیات دیگر باداء مقصدی خاص که
در آیه جامعه مندرج است متعهدی و کفیل پس بتلاوت آیه جامعه اهل خرد و مرد دانشمند را که طبعی وقاد و ذهن
نقاد و قریحتی پاکیزه داشته باشد عموما و دانشمند ماهر فنون بلاغت و آگاه علم ادب بالخصوص صبایا تا
گذرد که اگر ایزد تعالی از بهر تعلیم امور معاش و تفهیم مهمات معاد و وصول الی الله و نیل سعادت دو جهانی
صرف همین یک آیه را بر سرور رسل علیه و علیهم الصلوة والسلام نازل فرمودی همانا کافی و وافی بودی که
بعوام است و مقصود هدایت خاص و عام علی الخصوص امیان که رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
از آنان و میانه آنان مبعوث شده آیات مفصله بل مکرره بعنوانی عجیب و سوقی غریب که از هر آیه اعجاز جدا
پدید آمد و صدق رسالت بل سیادت علی المرسلین حضرت خواجه عالم سرور دنیا و دین رحمة للعالمین صلی الله
تعالی علیه و آله الی یوم الدین آشکاراتر و هویداتر است نازل شدند پس آیات مفصله بمنزله تفسیر اند
برای آیه جامعه و ازین آشکار میگردد معنی قول اکابرین رحمهم الله تعالی که ان القرآن یفسر بعضه
بعضا یعنی قرآن مجید پاره از آن بر میکشاید پاره دیگر را یعنی آیات مفصلات آیه مجمله جامعه را مفسر و موضح
و کاشف بوده باشد مخاوی که خود در آیه جامعه موجود اند پرده بر میکشاید هر کس اگر چه بفنون بلاغت
شیفتون ادب ماهر نبود پیداتر و آشکاراتر می نماید ایرادی الحق از بیان ناگزیر و البته الحق قطعا اول آیه
جامعه و سپس نحو از مفصلات ان می آرد و نظر باختصار صرف آیتی واحده جامعه آورده می شود و به تفسیر
قلیلی از آیات ایراد کرده شوند ان شاء الله تعالی هو المستعان و اضح باد که از آیات جامعه قوله تعالی

الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و
مما رزقناهم ینفقون یعنی الم این است کتاب بی شک نیست در آن هدایت است از بهر متقیانی که
ایمان می آرند بغیب و راست می آرند نماز و از آنچه که روزی دادیم ما آنان را صرف میکنند و نفقه میکنند
فقط اینک باظهار جامعیت آیه کریمه زه سخن آغازم و گویم بتوفیق الله تعالی که قوله تعالی للمتقین جمع متقی

بمعنی پرهیزگار اسم فاعل از اتقاء باب افتعال بمعنی پرهیز کردن واصل آن وقایه بمعنی فرط صیانت و فرط
حفظ یعنی حفظ نفس از مآثم و معاصی و متقی در عرف شرع کسی بود که نفس خود را مصئون و محروس دارد از آنچه
که زیانش رساند در آخرت و تقوی بر سه گونه بود یکی صیانت از عذاب مخلد و عقاب ابدی به تبری و یکسوئی
از شرک و این تقوی عوام است دوم برکنار ماندن از هرچه که گناه در اندازد با تکاب فعل حرام چون ناکردن
بجز آن یا ترک مامور بها و این تقوی خواص است سوم برکنار آمدن و پرهیزیدن از آنچه که دلش را مشغول
کند از خداوند تعالی یعنی غافل اش آرد از تعلق بخدا یعنی اشتغال بزخارف دنیا و انهماک در اموریکه از اشتغال
بعبادت و از استکمال لطائف باز میدارد پس این کلمه جامعه است بارشاد تنحی و اجتناب از جمیع مآثم کبیره چو
کفر و زنا و سرقه و جز آن و هم از صغائر همچو دیدن سوی اجنبیه بنگاه شهوت و همین سان صغائر دیگر
و نیز اشتغال بدنیای دون بدان سان که از شغل بخدا و تکمیل عبادات باز دارد پس اینست کلمه جامعه که بعد
ازین هرچه در آیات جداگانه مذکور شوند تفسیر این اجمال و تفصیل این مجمل مقال تواند شد پس اعجاز قرآنی
دیدنی و بهین خرد و چشم دریابش نگریستنی ست که چها و دریا سار در چند حرف که نسبت با آیات مفصله همین
مقصود و مبنیه همین مقصود مشابه قطره و چکه است گنجایش یافت بدان سان که توانش مردم زاده چند
ابلغ بلغا و افصح الفصحاء بوده باشد بساحت چنین ایجاز و مشابهت چنین اعجاز زبون آید اهل سعادت
با خرد بدریافتش چنین اعجاز براه راست آمده بتصدیق حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
معترف شدند و دین حق پذیرفتند و کامیاب سعادت دارین آمدند و آنانکه بسرنوشت ازلی شقاوت
ابدی ایشان مرقوم لوح تقدیر به تقدیر بود اگرچه در دل باعجاز قرآنی و صدق رسالت رسول بر حق
قائل و از ایراد اقصر سوره که بتحدی و معارضه با ایراد آن خوانده شده بودند زبون و عاجز شده بودند اما
بفرط عناد و حسد یا بحمیت جاهلیت و وهم ذهاب سروری و خوف فوت منافع و حطام دنیوی بر شقاق
خلاف و اصرار داشتند فرجام کار خاسرین فی الدنیا و الاخری لحق به تیغ اهل ایمان و گروهی خود هم رگ جان
سنان عرضه نیران شدند و ذلک خسران مبین اینک آیات مفصله ایراد کنم بعون الله تعالی اما در باب
اجتناب از شرک قوله ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک

بالله فقد ضل ضلالا بعیدا یعنی هرآئینه ایزد تعالی نمی آمرزد اینکه شرک کرده شود باوی و می آمرزد آنچه
کم است ازین از بهر هر کسی که خواهد و کسیکه شرک میکند بالله تعالی پس هرآئینه گمراه می شود گمراهی بعید از
حق یعنی چنان بدوری می افتد که گاهی براه نمی آید اما در باره خودکشی قوله تعالی ولا تقتلوا انفسکم
یعنی مکشید خود را و در باره اجتناب از زنا قوله تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا
یعنی نزدیک هم نروید زنا را هرآئینه بوده است زنا ظاهر قبیح و زشت راه یعنی سبب اضاعة الانساب
ومفضی الی القتال اما در باب اجتناب از قتل دیگران قوله تعالی لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا
بالحق یعنی مکشید جانی که حرام کرده الله تعالی مگر بحق یعنی مگر بقصاص یا بسبب ارتداد اگر از دین خود باز گردد
یا بجهاد اگر دین اسلام نه پذیرد یا جزیه قبول نکند ونیز فرموده جل وعلا من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل
انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا یعنی بهر همین نوشتیم مر او را حکم
فرمان دادیم بر بنی اسرائیل که شان این ست که هر که بکشت جانی را بغیر جان دیگر یعنی بغیر حق
قصاص یا بفساد انگیزی در زمین یعنی شرک یا قطع الطریق پس گویا او بکشت همه مردمان را یعنی
جرات داد دیگران را بکشتن باین که در استجلاب غضب الهی قتل یکی و قتل همه برابر است و در باره
اجتناب از ربوا قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مومنین
فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلکم رءوس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون
یعنی ای آنان که ایمان آوردید بترسید از خدا و بگذارید آنچه که باقی مانده از ربوا اگر شما اهل ایمان
هستید پس اگر شما باز نگردید پس آگاه کنید بجنگ سخت با خدا تعالی و رسول او ظلم نخواهید کرد یعنی بگیر
ربوا و ظلم کرده نخواهید شد یعنی بترک اصل مال خود و قوله تعالی ان کنتم مومنین وعید سخت ست و بر
اخذ ربوا باشارة النص و دلالت میکند که ربوا خواره از ایمان بر می آید و همچنین قوله تعالی بحرب من الله
تنوین تنکیر و قوله تعالی بحرب بافاده تعظیم و تهویل و همچنین کلمه من الله ورسوله یعنی اخذ ربوا محاربت است
با خداوندگار ذی البطش الشدید پس هر که با خداوندگار خود که عزیز و قهار بود جنگ آراید کامیاب کجا
شود و قوله تعالی لا تظلمون یعنی اخذ ربوا ظلم است بر انبای جنس که بضرورت و اضطرار قرض میگیرند

داد اگر ستم نه پسندد و همین دلیل نکات اند از آن شناعت و فظیعت این کار مفهوم می شود و همین پایه پسند کرد هم
و نیز در حرمت خمر و میسر و انصاب و ازلام و ازهما باید در سوره مائده یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون یعنی ای آنان که ایمان
آورده اید جز این نیست که خمر یعنی باده و قمار و بتان که منصوب کرده شوند از بهر پرستش و ازلام یعنی غیب
جلی شانند در یافتن در کارها با دارت سهام و گردش دادن تیرهای بی پیکان که معمول مشرکین عرب بود و
همین سان شگون و سوال از منجم در مآل همه درین داخل اند ناپاک است از کار شیطان پس مجتنب باشید
فلاح یابید از آن جز این نیست که اراده میکند شیطان که در اندازد میانه شما دشمنی و بغض در شراب و قمار
و باز دارد شما را از یاد خدا و از نماز پس آیا شما باز ماندگان آید و همچنین در اجتناب از قطاع الطریق در سوره
مائده فرماید انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الاخرة
عذاب عظیم یعنی جز این نیست که جزای آنان که محاربه کنند خدا را و رسول او را یعنی قطاع الطریق و رهزن
در بیابان یا سرقه بجبر و مکابره در شهر با بندگان خدا آزار رسانند و سعی کنند در زمین اینکه کشته شوند
یعنی اگر صرف مباشرت قتل شده باشند و قوله او یصلبوا یا بصلیب هم آویخته شوند یعنی اگر با مباشرت بالقتل مال
هم گرفته باشند و آن رهزنی در بیابان یا از مسروق منهم در شهر بود ده قتل کردن آنان مال هم گرفته باشند
پس بجزای این دو کار اولا قصاصا کشته شوند سپس بمراد عبرت دیگر اشرار تا که چنین کار نکنند جثه های آن کشتگان
بردار هم آویزند و قوله تقطع یا قطع کرده شود دستهای و پاهای آنان از جانب مخالف یعنی دست راست و
پای چپ تا از اخذ منافع حیات بالکل معطل و بیکار نشوند زیرا که اگر از یک جانب این هر دو عضو بریده شوند جثه
بیکار بکار نیاید و این مکافات آنان در صورتی بود که صرف مال گرفته باشند و قتل نکرده باشند و قوله تعالی
او ینفوا یعنی یا رانده شوند از شهری بشهری یعنی در شهری خاص جا معین ماندن ندهند یا مراد بود
از حبس این در صورتی است که صرف باخذ مال و قتل کردن ترسانیده باشند نه مال گرفته باشند و نه کسی را کشته باشند

وقوله تعالی ذلک لهم یعنی این ست از بهر آنان ذلت و رسوائی در دنیا و از برای آنان است در آخرت عذاب عظیم فقط
اما در باره اجتناب معاصی صغائر همچو قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم
ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن یعنی ای آنان که ایمان آوردند باید که مسخرگی نکنند گروه
مردان از قوم دیگر شاید که آنان یعنی مسخری کرده شدگان بهتر باشند از مسخری کنندگان یعنی نزد
خداوند تعالی و در آخرت یا خود در دنیای هم بحصول مال وجاه که مدار و رائج است یعنی سوزانیده شوند
باید که زنان هم مسخرگی نکنند با زنان شاید ان زنان مسخری کرده شدگان بهتر باشند از زنان مسخری کنندگان
اما از لوازم تقوی اخص الخواص یعنی پرهیزیدن از انچه که از شغل با خدا و از تعلق بالمبدا باز دارد در
مواضع کثیره همچو فنا و ناپایداری دنیا مذکور شده که از ان مرد انجام اندیش را دل از زخارف دنیای دون سرد
گردد و اشتغال بذکر و فکر پدید آید چنانکه فرماید جل شانه وما الحیوة الدنیا الا لعب ولهو وللدار الآخرة
خیر للذین یتقون افلا تعقلون یعنی نیست زندگی فرو دین مگر بازیچه و هرزه و هر آئینه خانه پسین یعنی
آخرت بهتر است از بهر کسانی که از منهیات و مهلکات همی پرهیزند و بر کران می مانند ایا شما نمی دریابید
و همین بیان آیات دیگر و رکم لقای دنیا و هرزه و باطل بل سرمایه حسرت بودن بضاعت ایشان از زن و
فرزند و سرمایه عمارات و جز ان که محبت آن دنیا پرستان را در آرزو و کمی در از منهمک آورده از حسنات و
طاعات و از تعلق بخداوند تعالی باز میدارد در بیشتر قدسی کتاب آسمانی خطاب موجود اند الحاصل کلمه المتقین دریای
ناپیدا کنار شناوری آن از اندازه دریافتن مردم نژاد بیرون است انموذجی از ان باز گشادیم پس
چنین اجتنابات و احتراز است از قبیل تخلیه از رذائل برشمرده شد و تحلیه بمثال تصفیه و ازاله زنگار شکوک
و اوهام و مانند صیقل آئینه زنگ آلوده است پس هرگاه آئینه زنگ گرفته را جلا کردن خواهند اول
بسوهان اش زنگ برزدایند سپس به تجلیه آن پردازند پس تقوی بمنزله ازاله زنگ ست و ایمان بالغیب حکمت
نظری است و اقامت صلوة و انفاق وغیره صالحات و حسنات از حکمت عملی پس باجتماع متفقه این
حکمت تحلیه بانضمام حکمت ... باراده تعالی باید دانست که درین کلمات مبارکات که از ذلک الکتاب
تا قوله تعالی ینفقون باعتبار ترکیب نحوی یک جمله شده سراسر تخلیه از رذائل و تحلیه بانضمام حکمت نظریه

عالی آگهی نیندن جز دانا و توانا خداوند دیگر کسی نمیتواند از همین جاست که فرزانگان با سعادت هرگاه این نامهٔ
الهی جل شانه درین آسمانی کلام قدس التیام آشکارا دیدند از ادیان باطله و مسالک مهلکه خود را بیرون کشیدند
و بر صراط مستقیم ملت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه سلوک و رهروی گزیدند و آنکه مستی آنها
دانشان بلعنت خدا رسیدگان که بوساوس شیطانی و لطمع حطام شهوانی نادانان تباه درون راه خود
در چاه هلاک ابدی و گرداب عقوبت سرمدی انداختند و تخدیع و تزویر خود را که گذشته از فرزانگان [illegible] در نظر
نزد یک سپاهی و صبیان هم اصلی و وجودی ندارد و واندگان ترا خود را ورد لب نیز ند که معاذ الله این آسمانی
کلام معجزه نیست همچو دیگر کلام عرب است و بیاد کردن دوسه مقولات جاهلیت با مقالات کاذبه مسیلمه کذاب
علیه اللعن پیش جاهلان تر از خود با معارضه و مقایسه آغازند و مساوات یا خوبی آن ابلیسی گفتار که از راه
خدا بدوری میکشد و از فسق و فجور که دران هرزه گفتار از راستی دور ند کوست فرانمایند و خود را
و پیروان خود را در جهنم روان سوزانداختند نزد هر فرزانه یا دانش و دادفهمیدن همین اندک آن گفتار
که از بسیار اندکی و از بیشمار کمی کمکی برکشادیم همه برباد می رود و داغواء و اضلال و تلبیس و تخدیع این بدگوهران
آشکارا میگردد باز کشاده گوییم که درین روز نامشتی ناپاک گوهران بدنهاد و نژاد و گوهر از نیاکان
خود با همه پستی سیدگان بتوسل مکتسبان حرفات سخیفه رذیله بودند با لقاب روزگار در دیار ما که شیبانرا
بفرازی و فرازیان را پستی می کشد حرفی چند از کتب عربیه یاد گرفتند و چونکه دنیا طلبی همگوهر بودانش
در اصل نداشتند آن یاد گرفته را نیک نفهمیدند صرف بطمع حطام دنیا و اکتساب عزی خود که در پیشه آبایی
و حرف اجدادی خود ها کساد را راه کشاده دیدند از اسلام که در حقیقت از آغاز هم بهره شان نبود
برگشتند و متنصران آمدند و بخوش کردن قسیسان هرزه گفتارها پیوستند و با عدای دین و دشمنان
رب العالمین که از راستی همه بیگانه و از داد همه آزاد بودند وانمودند که معاذ الله با بطال کلام ربانی
رساله نوشتم خوش باشند و ان هرزه و لوچ شیطانی گفتار خود را بقالب چاپ بختند هر چند هیچ وجهی آنان
قابل آن نیست که گوش بشنوند [illegible] داعیه آید چه جای نگارش جواب اما باین هم که مبادا نادانی که در مسائل
اسلام استوار نبوده باشد با غوای چنین ابالسه لئام از جا برود و بفریبی همراست در دل که به تحریر رسالهٔ جداگانه

ازاله تلبیس آن شیاطین کرده آید ان شاء الله تعالی اکنون ایماء واشارة وتلمیحا این چند گفتار از لب چکید
ایزد تعالی جزا الیش عطا فرماید و هرچند تا اینجا مقصودی که برگزارد نش در دل بود بعون الله تعالی به پیدا
و هویدائی رسید سوی الطناب دیگر حاجتی وافتقاری نماند ع ولیکن هنوز هم زبان سیر نیست * چو باز
بود باک شمشیر نیست * از لطائف نکات جمله دیگر که از قوله تعالی الذین که در آیه مذکوره محدود یعنی للمتقین الذین
تا آخر جزو صله واقع شده است یعنی یؤمنون بالغیب که مبین حکمت نظری است پس قوله تعالی ویقیمون الصلوة
ومما رزقناهم ینفقون مظهر حکمت عملی آنچنانکه ایما بعضی ازین برگذارده میکشایم دانا خداوند یاور باد
بحرمت سید المرسلین محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم الی یوم التناد و دانستنی است که ایمان بمعنی
تصدیق است یعنی حصول علم چیزی بدانسان که هست بی آمیزه شک و شائبه وهم وگمان بقدر طاقت بشری
و همین است حکمت نظری پس ایزد تعالی می فرماید که آن متقیان پس از زدودن آئینه دل از زنگ شکوک وشبهات
و پالودن آن از اوهام مهلکات مردیات باستکمال حکمت نظری که فلاک و موقوف علیهماست برای تکمیل حکمت
عملی تصدیق راسلسله برپای می آیند و ازین که متعلق فعل یؤمنون یعنی مؤمن بها ذکر نفرموده که همه امور
آنچه بدان ایمان آوردن فرض است و در کلام مجید در آیات محکمات تفصیل آن ببیان و تصریح آن ببیان
در آمده از وجوب وجود حضرت معبود جل شانه و وحدت ذاتی واستجماع صفات کامله از سمع و بصر و علم و کلام
و قدرت و صفات دیگر و همین سان ایمان بملائکه کرام و رسولان و انبیا والاقدام و اذعان بکتب نازله
من الله العلام و علی هذا القیاس دیگر مؤمن بها که در کتب عقاید و کلام از کلام سید الانام و حدیث حضرت
رسول الله علیه الصلوة والسلام برگرفته شده با ایضاح بین آشکار کرده برای استفاده اهل حق و تعلیم ارباب
دین نامه های راستی بار و اسفار حرز آثار تالیف کرده اند مندرج و مرقوم است پس این جمله کلام مولف شده
و آیات دیگر کفیله ادای همین مقصود حاویه برگزارش این مقصود که در همین کتاب الهی جل شانه علی سبیل التکرار
مذکور اند برای اشباع کلام و تبیین این شرح سمت انجام انموذجا مختصر می نگارم تا در باره ایمان بخداوند
جهان قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی یعنی تسبیح و تقدیس
بگو ای رسول الله یا ای هر ذی عقل با سعادت و ایمان خداوندگار مهربان خود را که بیافرید و آنان اندازه کرد

پس راه نمود مفسر بیضاوی در تفسیر خودش می نگارد خلق فسوی خلق کل شیء فسوی خلقه بان جعل له ما یتأتى له كماله
ويتم معاشه والذي قدر اي قدر اجناس الاشياء وانواعها ومقاديرها وصفاتها وافعالها واجالها فهدى
ووجهه الى افعاله طبعا واختيارا بخلق الميول والالهامات ونصب الدلائل وانزال الآيات انتهى ترجمه تفسیر قوله خلق كل شيء
یعنی بیافرید هر چیز پس راست و درست آورد آفرینش آن باینکه گردانید از بهر او آنچه که حاصل شود بآن
چیز کمال آن و کامل شود معاش آن یعنی خردش بخشید که بسوی صلاح امور معاش و معاد رهنما شد و داد
داد که بیابان دریابد و از بهر ادراک پیشکاران و گماشتگان برگزید از حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی و
اعضا را کارکن قرار داد که بوساطت حواس سرمایه ادراک در دست آید و آن دریافته را بمیانجی اعضا بکار
آرد که از آن امور معاش و مهمات معاد بخوبی و بهی آراسته گردند قوله ای قدر اجناس الاشیا یعنی مقدر کرد
جنس و نوع چیزها و اندازها و صفات چیزها و کردارها و مدتهای معینه از بهر زیستن و پایدار ماندن آن چیزها
قوله وجهه الى افعاله یعنی متوجه کرد انسان را بسوی کردار او در بعضی بطبع بچو خوردن و خفتن و رفتن و
نشستن و جز آن و از روی اختیار یعنی انسان را توانا کن و فاعل مختار آفریده بکردن کاری و گذاشتن
کرداری بآفریدن میلها یعنی بتقدیر میل هر چیز در چیز ثقیل و گران میل ست بسوی آمدن بنشیب و در چیز
خفیف و سبک میل است بسوی بالا شدن قوله والالهامات یعنی در دل انداختن آگاهی که بدان بکار
صنایع و حرف و ذرایع تحصیل رفاه و آرامش و اکتساب روزی توانا آمد قوله وانزال الآیات یعنی انزال وحی
آسمانی بوساطت انبیاء و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام که بحکمت نظری و عملی آموزگار رشد شدند و راه
خداوند جل شانه راست نمودند و قوله نصب الدلائل مراد نشانهای قدرت خدا تعالی است از آسمان و زمین و
کواکب و عناصر که هر دو انا را بسوی صانع حکیم قدیر راه می نمایند پس قوله تعالی خلق دلیل است بر وجوب وجود
حضرت خالق تعالی شانه باین ایضاح که کسی را در وجود موجودات هستی که مشهود و معاین هستند هیچو
زمین و آسمان و درخشان ستارگان و همین سان دیگر کائنات موجوده شکی و پنداری نمی باشد
پس هرگاه بوجود موجودات مصدق است و این هم راست میداند که هیچ چیز بخودی خود از نیستی به هستی
در نیاید از بهر آنکه هستی یعنی وجود و نیستی یعنی عدم هر دو متساوی و برابر اند درین صورت با وصف تساوی و

برابری یکی را بخودی خود غالب آمدن و دیگری را مغلوب شدن ترجیح بلا مرجح ست پس ناگزیر خرد رسا و عقل درست
دریابد که فرمان میدهد که از بهر رجحان یکی یعنی وجود بر دیگری یعنی عدم ترجیح دهنده ضرور است که هستی وجود
را غالب آورده و نیستی و عدم را مغلوب کرد پس بأین تغلیب و ترجیح هستی موجودات به پیدائی کشید و نیستی را
پرده بر داشته گشت پس همین مرجح و غالب کننده را موجد گویند و همین ست خالق همه هستی آفریدگار سرآمد
بلندی و پستی پس قوله تعالی خلق برهان است بر وجوب وجود آن موجد موجود و قوله تعالی فسوی راه می نماید
بر کمال حکمت آن دانا خداوند که هر چیز را بدان سان که بایستی بیافرید چنانکه اندامهای تن انسانی را بهر شیئی
که در اکتساب معاش و تکمیل مهمات معاد یاور و معین شوند باعتدال و استوا کشید و قوله تعالی فهدی دلیل
کمال حکمت و قدرت و رحمت اوست که همه جانداران را عموماً و مردم زاد را خصوصاً در طبیعت هدایتی
برنهاد که هر یکی مانند هر بایسته از نابایسته و ناگزیری از هرزه جدا میتواند کرد مثلاً آتش را تن سوز و خاک را
تن بخاک سپار و آب را سرمایه زیست خود میداند پس این پسین یعنی آب را بخوردن می کشد و آن دو نخستین
یعنی آتش و خاک را گاهی نمی خورد و علی هذا القیاس هدایات کامله در طبایع حیوانات برنهاد و سلسله این
بیان بس دراز است و هنگام تنگ و فرصت نایاب مختصراً گویم که از آیات قرانیه هر آیتی اعجاز آسمانی و صدق
رسالت بل سیادت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر هر دانش و داد آشکارا
میکشاید که در هر کلمه چها حکم و اسرار در نهاده است و این بود برهان مثبت وجوب وجود او تعالی شانه
و همین سان آیات عظمی دیگر که این آسمانی کتاب بدان دریا سار است اما باثبات توحید و یگانگی ذات
آن یگانه مطلق و احد برحق قوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر بودندی در آن هر دو
یعنی در میانه آسمان و زمین خدایان جز خداوند تعالی هر آینه هر دو یعنی آسمان و زمین تباه شدندے
باز کشاده گویم که اگر دو خدا موجد موجودات و مکون کائنات فرض کنیم پس اگر یکی از بهر ایجاد چیزی که هنوز
به پرده عدم بوده باشد فرمان دهد و دیگری بازگونه آن یعنی بخلاف فرمان آن اول حکم دهد بعدم ماندن
آن چیز همچنان که بعدم نشانه است درینصورت خالی از سه شق نخواهد بود یا خواست هر دو بر آید یعنی
در حالت واحد موجود هم شود حسب فرمان نخستین و معدوم نیز شود حسب ساز و ارخواست آن دومین بر تقدیر

اجتماع نقیضین لازم آید و این خود محال است یا خواسته یکی هم نه بر آید یعنی نه معدوم ماند و نه موجود شود
ارتفاع نقیضین لازم آید و این خود مانند اجتماع نقیضین محال است یا خواسته یکی بر آید و خواسته دیگری بر نیاید
پس بالضرور آنکه خواسته او نه بر آید عاجز بود و عاجز خدای را نشاید و این را برهان تمانع نامند و همین بیان
براهین مثبته وجوب وجود خداوند تعالی موجد موجودات و اتصاف او تعالی بصفات کامله و اتسام باسمای حسنی
باظهار تقدیس و تنزیه و توحید و تمجید آن یکتا خداوند نماید و رین آسمانی کلام مذکور اند که خرد رسا بشمردن
آن زبون آید و توانا را راهی بسوده عقیدتی وابسته کرداری نماید و معهذا براهین خرد پسند و مواعظ
ارجمند و رهبری دل بستن بخدای تعالی و تقدیم طاعات و اقدام علی الحسنات و اجتناب از مهلکات بخوبی
و کفر و دیگر سیئات و تحلیه باخلاق حسنه و تخلیه از رذائل مهلکه و تنحی از عقاید خبیثه حتی که دوری گزیدن از
اعمال محقره و رین آسمانی خطاب سماوی کتاب بروشی مذکور شده که تا ظهور بعث و نشر بسوی صحیفه دیگر از
صحف ادیان هرچه نیاز نیفتد اعجازش باین معنی است که مبانی قدسیه آن صنوف رموز و اسرار و هدایات
تشنه را مساوی است و معهذا برشاقت و بالودگی کلمات اهل خرد ارباب بلاغت را جان فریب بان معنی
که ضم کلمات عربیه مانند انضمام آن درین قدسی صحیفه محال است زیرا که آن فهود بانضمام کلمات آیات آن ممکن
و اسهل بلکه اعجازش باعتبار احتوا مطالب جمه و سراسر دقیقه و هدایات قدسیه است که حکمت نظریه
و عملیه را بتفصیل و بسوحت منزل من الله بودن دلیل می تواند شد اکنون که در شرح این بیت
دامان گفتار کشیده آمدیم ملال سامعان مانع از دراز کشیدن گفتار گردیده بشرح بیت دیگر می پردازیم ان شاء الله تعالی

لا تأخذنّي بأقوال الوشاة ولم   أذنب وإن كثرت فيّ الأقاويل

اللغة اخذ بالفتح گرفتن از باب نصر ینصر وشی بفتح واو و سکون معجمه دروغ گفتن و آراستن سخن بدروغ
و وشایه بالکسر سعایه کردن نزدیک والی یعنی بیدی سگالیدن و سخن دروغ آراستن صراح ذنب گناه و اذناب
از باب افعال گناه کردن النحو لا تأخذنّی بصیغه نهی با نون تاکید فعل و ضمیر خطاب بسوی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فاعل و ضمیر منصوب مفعول به و اقوال الوشاة مضاف با مضاف الیه مجرور و جار با مجرور متعلق بلا تأخذ
ولم اذنب بصیغه متکلم فعل با فاعل جمله فعلیه و ان شرطیه وصلیه کثرت فعل الاقاویل فاعل و فی جار و ضمیر متکلم مجرور

وجار با مجرور متعلق بکثرت و واو در جمله و ان کثرت حالیه حال از ضمیر متکلم در قوله اذنب ای حال کونی مستویا
بکثرة الاقاویل فی شأنی و عدمها و می تواند که این واو واوی بود که بر صدر جواب می آید از سوال مقدر
گویا هرگاه کعب زهیر گوید لا تأخذنی حضرت علیه الصلوة والسلام فرماید و ان کثرت فیک الاقوال پس جوابا
گوید و ان کثرت الاقوال آن اعاده می باشد از سوال مقدر الترجمه و اخذ مفرما بگفت سخن آرایان و عیب جویان
با آنکه من گناهی نکرده ام ارچند بسیار شدند در باره من گفتارها البلاغة قوله باقوال الوشاة بمنزله علت برای
مؤاخذه یعنی مؤاخذه من بصدد کلمه سوء ادب مفرما نیز از که نمامان و ساعیان گفتارها تا گفته من بر تلبیسه اند پس گفتار ایشان بر رسول الله مقبول نشنفته

لقد اقوم مقاماً لو یقوم به   اری واسمع ما لو یسمع الفیل

اللغة مقام بالفتح از قام یقوم و مقام بالضم از اقامه بمعنی موضع قیام و گاهی مقام بالضم بمعنی اقامه آید پس
در قوله تعالی لا مقام لکم بضم المیم بمعنی اقامه است ای لا اقامة لکم و در قوله تعالی حسنت مستقرا و مقاما بالفتح بمعنی
موضع القیام النحو قوله لقد بلام و حرف قد بافاده تاکید و اقوم فعل با فاعل مقاما ظرف موصوف و جمله لو یقوم
شرط و جزاء آن در بیت دیگر است یعنی لظل یرعد و جمله صفت برای مقاما و ضمیر مجرور در قوله به عاید سوی مقاما
رابط است در میانه موصوف و صفت آن که جمله است و به بمعنی فیه و لو حرف موضوع با ظهار امتناع چیزی لوجود
غیر خود و این حرف بیشتر داخل می شود بر ماضی و گاهی بر مستقبل نیز نحو قوله تعالی لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم
یعنی اگر اطاعت شما بکند رسول الله در بیشتری از امور هر آئینه در رنج افتید و این حرف متضمن معنی شرط است
و یقوم فعل و به جار با مجرور متعلق فعل و ضمیر مجرور عاید سوی مقام و در کلمه الفیل تنازع ثلث افعال است یعنی فعل
فراسیم شده هر یکی میخواهد که کلمه الفیل فاعل آن فعل شمرده گردد اول یقوم دوم یراه مقدر سوم لم یسمع پس بقاعده
تنازع الفعلین اگر الفیل مذکور را فاعل قرار دهند برای اول پس از بهر ثانی و ثالث ضمیر مقدر فاعل بر گزینند و اگر
از بهر ثالث فاعل اش برگزینند تقدیر ضمیر بفاعلیت ان دو دیگر ناگزیر و قوله اری بصیغه متکلم فعل با فاعل و مفعول به
ان مقدر تقدیر ان ما لو یراه و جواب شرط بقرینه مذکور یعنی لظل یرعد محذوف و جمله اسمع معطوف بر جمله اری که در
حال می تواند شد از فاعل اقوم و اصل ان لقد اقوم مقاما حال کونی اری فیه ما لو یراه الفیل لظل یرعد و اسمع فیه
ما لو یسمعه الفیل لظل یرعد و محتمل است که جمله اری با معمول خود بتقدیر عاطف معطوف بود بر اقوم ای لقد اقوم و اری

واسمع واسمع فعل با فاعل وما موصوله ولو حرف شرط ویسمع الفیل فعل با فاعل وعائد الی الموصول محذوف ای ما لو یسمعه الفیل پس قوله لیقوم جمله شرط و قوله اری بتقدیر حرف عطف معطوف بر اقوم یا حال از فاعل اقوم وجمله لظل یرعد جزا شرط

لظلّ یرعد الّا ان یکون له ٭ من الرسول باذن الله تنویل

اللغة قوله ظل از افعال ناقصه خواهان اسم وخبر از قول آنان ظللت اعمل کذا یعنی کار کردم در روز ضد بات یعنی کار کرد در شب قوله یرعد بصیغه مجهول رعدة بالکسر لرزه ویرعد بفتح الیاء التحتانیه وضم العین المهمله یا خذه الرعدة من الخوف یعنی میگرفت او را لرزه از بیم و قوله تنویل از نوال بالفتح بمعنی اعطا یعنی بخشیدن مراد اینجا امان دادن النحو قوله لظل لام تاکید وظل فعل ناقص ضمیر در ان عاید سوی فیل اسم آن ویرعد خبر ویکون فعل از افعال ناقصه تنویل اسم آن وله خبر آن ومن الله وباذن الله متعلق بمقدر صفة برای تنویل ای تنویل مبتدا من رسول الله مقترن باذن الله یا مقترنا حال ومتعلق آن قوله باذن الله و قوله یکون با ان مصدریه مضاف الیه برای مضاف مقدر ای الا وقت کون التنویل ومضاف با مضاف الیه مستثنی است از مستثنی منه عام مقدر ای کل وقت الا وقت التنویل ای عطاء الامان الترجمه یعنی ترجمه بیتین هر آئینه می ایستادم در مقامیکه اگر می ایستاد اینجا فیل هم می بینم آنچه اگر میدید آن را فیل ومی شنوم آنچه اگر می شنود آن را فیل هر آئینه می شد آن فیل لرزنده از بیم همه هنگام مگر وقت بودن از برای او از رسول خدا بفرمان ایزد تعالی بخشش یعنی امان دادن البلاغة قوله اری یعنی می بینم جلال خداوندی که از پیکر پاک حضرت مصداق لولاک صلی الله علیه وسلم هم جلوه باری است و قوله اسمع مالو یسمع یعنی وحی خدا که از زبان مبارکش می تراود و در باره وحی آسمانی خود ایزد تعالی فرماید ولو انزلنا هذا القران علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله یعنی اگر فرود می آوردیم این قران بر کوه هر آئینه می نگریستی تو ای رسول الله یا ای هر مخاطب هر شنونده آن کوه را ترسان وشگافته از بیم خدا پس فیل خود چه باشد که بلرزه در نیفتد ناظم قصیده از نیکه همین وقت در اسلام داخل و با ایمان مشرف آمده و بتلاوت قران مجید هنوز بهره ور نشده بود عظمت وهیبت قرآنی را بهمین اندک مایه از گفتار بیان کرده ورنه با تتبع فحوای قرآنی پاره پاره شدن کوهساران بیان میکرد و میگفت که اگر کوه هم بشنیدی از هم ریختی وپاره پاره شدی و در قوله الا ان یکون له صنعت استتباع مرعی است و آن

عبارت است از آوردن معنی در ضمن معنی دیگر چنانکه در بیت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را موصوف بودن بکمال عظمت وهیبت حق تعالی صریحا بیان کرده اما ضمنا منزل علیه بودنش بکلام سماوی برتود باین تقریر که مقوله استتباع برشمرده گشت واگر بسوی صحیح نظر کرده نه شود از قبیل صنعت ادماج بود و ادماج بالکسر وسکون دال مهمله ومیم با الف وجیم عبارت است از ادا کردن معنی ضمنا در کلامی که بهر ادای معنی دیگر آورده شود چنانکه اینجا مقصود بسوق کلام هیبت ناک وخائف بودن است بواسطه عظمت وجلال ایزدی که از چهره مبارک حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عیان بود ونیز بسبب شنیدن کلام خدا که از زبان وحی ترجمانش روان بود مگر ضمنا این مضمون ادا کرد که آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مجیر مستجیر یعنی پناه دهنده پناه جویان وامان دادنش از مهالک ومخاوف بپاس میدارد پس این معنی ضمنا ادا شده است ادماج وپیش ازین هم بیان کرده آمد

حتی وضعت یمینی لا انازعه ... فی کف ذی نقمات قیله القیل

اللغة الوضع نهادن از باب فتح یفتح یمین دست راست قوله لا انازعه از منازعه بمعنی باهم کشش کردن نقمات بفتحه نون وفتح قاف جمع نقمه بمعنی کلمه وکلمات والنقمة بمعنی الانتقام قوله قیل بمعنی قول واز این جاست قال وقیل النحو حتی بافاده انتها قیام که دربیت سابق مذکور است وضعت بصیغه تکلم فعل با فاعل ویمینی مفعول به ولا انازعه بصیغه تکلم فعل با فاعل وضمیر منصوب عاید سوی یمینی مفعول به وجمله حال از فاعل وضعت وکف مجرور مضاف سوی ذی نقمات موصوف وقیله القیل جمله اسمیه صفته وجار با مجرور متعلق بوضعت الترجمه تا اینکه نهادم دست راست خود حالی که نمیکشیدم آنرا در کف مبارک صاحب انتقامات انجناب صاحب نقمات که گفتار او گفتار است یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که گفتارش همه مقبول وتاثیر بار است که اگر تقبل مرتدی فرمان دهد کشته شود واگر بمغفرت بزه کاری لب کشاید آمرزیده گردد پس قول کامل که آنرا قول بتوان گفت قول آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم است البلاغة قوله لا انازعه کنایه از بیعت که گاهی خیال ارتداد وباز گشتن از اسلام در دلش نبود که معاذ الله باغواء ابلیس گاهی دست از بیعت باز کشد یا کنایه از خلوص واخلاص که لعروض وسوسه دستی را که از بهر بیعت بر اسلام در کف مبارک حضرت رحمة للعالمین صلی الله علیه وآله وسلم داده باشد دستی دیگر برای باز داشتن اش از اسلام بکشاده آرد تا ایمان مانع شود

لذاک اهیب عندی اذ اکلمه — وقیل انک منسوب ومسئول

اللغة اهیب افعل تفضیل مبنی للمفعول بمعنی اشهر بمعنی مشهورتر والوم بمعنی ملامت کرده شده تر واعذر بمعنی
معذورتر النحو قوله لذاک لام بافاده تاکید و ذاک اشاره سوی رسول الله صلی الله علیه وسلم مبتدا و اهیب خبر
و قوله من خادر در بیت دیگر که بعد ازین مذکور شود لقوله من خادر من لیوث الاسد الخ متعلق باهیب یا باعظم
تفضیل بمعنی زید افضل من عمرو و قوله عندی و اذ هر دو ظرف اند برای اهیب و اذ ظرف مضاف است سوی جمله
اکلمه که بصیغه واحد متکلم فعل با فاعل است و ضمیر منصوب مفعول به عاید سوی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ای وقت
کلامی مع رسول الله علیه الصلوة والسلام و قوله قیل فعل مجهول و جمله انک تا آخر مقوله و قوله انک ان با اسم
و منسوب خبر و مسئول خبر ثانی و جمله قیل محتمل ترکیبین یکی آنکه جمله معطوفه بود بر جمله اکلمه دیگر آنکه او حالیه بود و جمله
حال بود از فاعل اکلمه فقط الترجمه هر آئینه آن علیه الصلوة والسلام مهیب تر بود بر من هنگامی که گفتار می کردم
با آن علیه الصلوة والسلام و گفته شده بود یعنی بمن که هر آئینه نسبت داده شده یعنی بصدور جرم ترک ادب
و گستاخ روی بحضرت رسالت صلی الله علی صاحبها والسلام و مسئول هستی یعنی در معرض مواخذه و باز پرس
که از بهر چه مرتکب چنین گناه شدی البلاغة قوله وقیل انک منسوب و مسئول بافاده افزونی هیبت یعنی اهیب بودن
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود و وجه بود که مقرا هیچ یکجای دل مرا بار تعاقب بهم امور کشیده از انها هم
بر بوده بود نخستین جلال خداوندی که از چهره مبارک سرور عالم و عالمیان برگزیده خداوند جهان صلی الله
علیه وسلم همه درخشان بود تاب دیدن آن در خود نداشتم دوم شنیدن خبر سوء ش یا ارتکاب
جرم سوء ادب و در معرض مواخذه بوده ام پس هرگاه هر دو بار عب یکجا شدند باخر اهیب [illegible]

من خادر من لیوث الاسد مسکنه — من بطن عثر غیل دونه غیل

اللغة خادر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله و را بی نقطه بمعنی بیشه و خادر در بیشه ماننده لیث بفتح لام و
سکون تحتانی و ثاء مثلثه بمعنی شیر و نوعی از عنکبوت قوله اسد بضم اول و سکون مهمله و دال بی نقطه جمع
بفتحه اول و فتحه مهمله بمعنی شیر قوله عثر بفتح عین مهمله و ثاء مثلثه مفتوحه مشدده و راء مهمله نام بیشه معروف که شیران
آنجا مشهور اند و غیر منصرف است باجتماع علمیت و وزن فعل و قوله غیل بکسر غین معجمه و تحتانی بمعنی نیستان

یعنی بیشه شیر و قوله دون مقابل فوق بمعنی فروتر النحو لیوث الاسد مضاف با مضاف الیه مجرور وجار
با مجرور متعلق بمقدر صفة برای خادر و قوله من خادر متعلق با هیب بیت اول ومن تفضیلیه و قوله مسکنه بترکیب
اضافی مبتدا و ببطن عثر بترکیب اضافی مجرور وجار با مجرور متعلق بمقدر رای الکائن صفة برای مسکنه و قوله غیل
خبر مبتدا و دونه غیل جمله اسمیه صفة برای غیل الترجمه از شیر یعنی ترساننده تر از شیر نیستانی از جمله شیران
درنده شیری که مسکن و باشگاه او از ببطن عثر بیشه بود که هر بیشه کمتر بود از آن بیشه یا نزدیک آن بود
بیشه دیگر یعنی آن شیر از بیشه معروف که آنرا عثر گویند و بلغزولی شیران مردم در وهم بیند و مشهور است
جایگاهی خود گزیده باشد بیشه که دیگر بیشه با نسبت آن همه سافل و فروتر باشند یا علی الاتصال هر بیشه متصل
باشد با بیشه دیگر البلاغة اضافة لیوث الاسد با زاله وهمی که بسبب شرکت لفظ لیث بمعنی شیر و عنکبوت
در دل خطور کند فرمود لیوث الاسد یعنی آن لیوث اسد اند تا کسی نپندارد و جمع کردن عثر و غیل با الخ
از قبیل صنعة مراعات النظیر است و آن عبارت است از ذکر کردن امری با امر دیگر که با آن اول مناسبت
و ساز داریو بود و این مناسبة از قبیل نسبة تضاد و مثال آن نحو قوله تعالی الشمس والقمر بحسبان یا قمر و نجوم و اگر مناسبت تقابل و تضاد
یکی آرند آن است صنعة تضاد و طباق نحو فکر کردن بین یا آنها یا ذکر شیا با شیا الخ یا تکلیف آن بین شیر ابیات نا تبر کنا

يَغْدُو فَيُلْحِمُ ضِرْغَامَيْنِ عَيْشُهُمَا لَحْمٌ مِنَ الْقَوْمِ مَعْفُورٌ خَرَاذِيلُ

اللغة قوله یغدو بفتح یا و ذال معجمتین از غذی بالفتح و سکون ذال معجمه و تحتانی بمعنی پرورش گفته میشود
غذوت الصبی باللبن یعنی پروردم کودک را بشیر و یغدو بدال مهمله بمعنی کار میکند اول روز مقابل یمسی بمعنی
کار میکند وقت شام قوله یلحم بجا حطی از لحمت یعنی خورانیدم او را گوشت فعل ثلاثی مجرد و از الحام هر وزن
افعال نیز بهمین معنی یعنی گوشت خورانیدن قوله عیش بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه بمعنی زیستن
و زندگی قوله معفور بعین مهمله و فا و واو و را مهمله ماخوذ از عفر بفتحه عین مهمله و فتح فا و را مهمله بمعنی خاک
و عفر بسکون فا بر خاک انداختن و غلطانیدن و صید افگندن شیر بر خاک قوله خراذیل جمع خردله بفتح خا معجمه
و سکون را مهمله و فتح دال مهمله بمعنی اسپندان که دانه های خورد باشد و معروف است و نیز ریزه ریزه
کردن گوشت مانند حبه های خردل گفته می شود خردلت اللحم یعنی ریزه ریزه چون سپند کردم گوشت را الخ

يغذو فعل ضمير دران راجع سوي خادر در بيت سابق فاعل وهمچنين يلحم وضرغامين مفعول به بر سبيل تنازع الفعلان
يعني براي يغذو هم مفعول است وبراي يلحم نيز پس براي يكي ازان اين ظاهر را مفعول قرار دهند وبراي ديگري ضمير مفعول
بر گزينند آنچنانكه در كتب نحويه مذكور و مندرج است و قوله عيشهما مضاف با مضاف اليه كه ضمير بود عايد سوي ضرغامين
مبتدا و لحم با صفات خود خبر و مبتدا با خبر خود جمله اسميه صفة براي ضرغامين و قوله من القوم متعلق بمقدر يعني كائن صفة
اولي و معفور ثانيه و خراديل ثالثه با خراديل صفة بود براي معفور و جمله يغذو صفة است براي خادر در بيت سابق
الترجمه پرورد دو گوشت خورانندان شير نيستان دو شير يعني دو بچه خود را كه زيستآن هر دو گوشت بود
از قوم بر زمين افگنده شده و ريزه ريزه گرديده چون دانه اسپند البلاغة بايد دانست كه اين بيت
يعني يغذو فيلحم تا آخر و بيت ثاني يعني اذا يساور قرنا تا آخر و ثالث يعني منه تظل سباع الجو تا آخره و رابع يعني
ولا يزال بواديه تا آخره صفات اند براي خادر بافاده فزوني هيبت و رعب مفضل عليه يعني خادر من ليوث الاسد
تا اهيب تر بودن مفضل يعني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شنونده را آشكارا شود يعني از شيري كه بصفتهاي
كذائيه مذكوره اين ابيات موصوف بود ان سرور محفوف بجلال الهي صلى الله عليه وسلم اهيب تر مينمود
مرا هنگامي كه باان خداوند جلالت شان مقرب خداوند جهان عليه الصلوة والسلام پوزش گستري
بكار داشتم و گزارش گناه ايمان خود بودم پس آن شير مفضل عليه را اول ابيت فرا مود بقوله يغذو يعني شيري كه
از بهر گوشت خورانيدن بچگان خود كه غذاي آنها جز گوشت مردم خورشي ديگر نبود لهذا جان لشكري مردم
بكار گيرد و بر خاك انداختن صيد شيوه پذيرد و بين حال چنين شير را جان مردم لشكر دن ناگزيري بود براي
بچگان خود پس از چنين شير جان لشكر بر گزرنده لبوليش بار عبي در گيرد كه اندازه ان نتوان گرفت و باز
در بيت ثاني يعني اذ يساور قرنا صفة ديگرش بر مي گشايد يعني چنان شير كه هرگاه بر حريف حمله آرد نگذارد تا
بخاك افكندش در بتيار دباز برين هم ترقي كرده در بيت ثالث يعني تظل سباع الجو تا آخره يعني چنان شيري كه ديگر
بغلبه هراس و هم آن از مسكن خود بيرون برآمدن نتوانند پس بغلبه جوع آن سباع شكم بسبب هيبتش داند
و پيادگان در بيشه او رفتار كردن نيارند و باز در بيت رابع مي گويد ولا يزال اخو ثقة يعني شيري كه شجاعان
پر زره توانا دل كه بر دليري و توانش خود اعتماد داشته باشند هرگاه سوي نيستانش پا گشايند مكانش گردند

ونجبر جامهای آنان که بروقت خوردنش بر زمین افتاده مانند نشانی دیگر ازان خوردگان هویدا نماند
پس جلالت شان آن سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه وآله وسلم ما تداول الا دان اهیب و بیم آور تر بود زانکه عشیر
شیر جان شکر زهره در فقط دانستنی ست که اندازه کمال جلالت آن فخر رسالت صلی الله علیه وسلم بدان سان
که فی نفسه من جانب الله بود بر شخص و بما است آن رسیدن از معیار ادراک بشری افزون و از احاطه دریافت
مردم زاد بیرون بوده ست آنچنان که ناظم قصیده برده رحمة الله علیه فرماید فان فضل رسول الله لیس له
حد فیعرب عنه ناطق بفم یعنی پس هر آئینه از بهر فضل و کمال رسول خدا صلی الله علیه وسلم حدی و غایتی
نیست تا گوینده به بیانی و گفتار آرای بزبانی و دهانی شمه ازان بر سر اید یا حرفی ازان وا نماید
و این خود معمول و مرسوم ست بل ناگزیری و ضروری ست که مردم زاد را هر گاه ماهیت نفس الامری و بن بود
امری بالفهم در آمدن دشوار بل محال بود بتمثیلات حسیه که مردمان با دراک آن مانوس و مالوف باشند وا نمایند
تا بعد دریافتن تمثیل اندکی بان امر که کشاده شدن نفس الامری اش دشوار و محال بود پی بردن توانند
یعنی بتصور صورت صرف بدون دریافتن بن بود ان چیز آنچنان که تصور نور هستی فر خداوند سبحانه که
شبیه و شبیه شانه سازوار بنفس الامر محال بود ان دانا خدا و توانا مهربان بندگان خود را تمثیل پس
شگرف صورتش مصور کرده وا نمود بقوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة
الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها
یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس
والله بکل شیء علیم یعنی مثل نور او تعالی همچو مشکاتی ست یعنی فانوسی که دران چراغ بود و چراغ در شیشه
آبگینه و شیشه آبگینه چون ستاره درخشان که افروخته می گردد از نهالی درخت زیتون که نه شرقی بود
و نه غربی قریب ست که زیت آن زیتون که سوخته گردد و بمهر وش به پیند آتش انرا نه پساو دلنوری ست بر نور
یعنی درخش اندر درخش فروغ اندر فروغ راه مینماید ایزد تعالی بنور خود هر که می خواهد هویدا میکند
خداوند تعالی از بهر مردم زاد یعنی از برای فی الجمله ادراک و نوعی از تصور مثلها و هر آئینه ایزد تعالی دانا ست
بهر چیز فقط پس چنانکه خداوند تعالی از بهر دانا گردیدن پیکر نور خود و حاصل شدن نا مردم زاد تصوری

آن خداوند جل شانه تمثّل مشکوة فرامود یعنی بیرون از اندازه ادراک بشری را بصورت حسیه بپیکر بسته او را

همین بیان ناظم این قصیده هیبت وجلالت شان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را که نظر بفرط وفور عظمت

و جلالها بمستحیل الادراک بودن آن دریافتن اش از مدرکه انسانی بیرون وافزون بود بهیبت و رعب

شیری متصف بصفات کذائیه مذکوره تمثّل آورده وآن صفات کذائیه را درین ابیات برکشود تا تصور

تمثیل بمتمثل له اذکی لی بر نداین بود خواسته مقام ازکلام وصورت برکشادن کلام بعون الله الملک المنعام

اذا یساور قرنا لا یحلّ له   ان یترک القرن الا وهو مغلول

اللغة مساورة مفاعلة از سورت بسین مهمله مفتوحه وراء بی نقطه بمعنی بریکدیگر برجستن و قوله قرن

بکسر قاف و سکون راء مهمله بمعنی حریف ومقابل در شجاعة وعلم وجزآن از صفات و قوله لا یحل ماخوذ از

حل بکسر حاء حطی و تشدید لام و نیز از حلال بمعنی روا شمردن از باب ضرب یضرب و قوله یترک از ترک بمعنی

گذاشتن و رها کردن از باب نصر ینصر و قوله مغلول درین کلمه بسبب اختلاف نسخ احتمالی چند دارد

هر احتمالی سه از وا بجمل و چسپان بمراد اول مغلول بغین معجمه بمعنی عطشان یعنی تشنه لب و نیز بمعنی غل یعنی

طوق در گردن انداخته شده دوم منلول بفاء بمعنی منهزم وگریزپا سوم مجدول بمعنی انداخته شده بر روی

خاک ماخوذ از جدالة بفتح جیم و دال مهمله بمعنی خاک چهارم مقتول بتاء فوقانی یعنی بر رو انداخته شده النحو

قوله اذا ظرف برای لا یحل ومضاف سوی جمله یساور که فعل است وضمیر دران عاید سوی قوله خادر در بیت

سابق فاعل و قرنا مفعول به ولا یحل فعل وان یترک بتاویل اسم بسبب ان مصدریه فاعل و قوله له متعلق

متعلق بلا یحل وضمیر مجرور عاید سوی فاعل یساور وضمیر در یترک فاعل و القرن مفعول به والا حرف استثناء

وهو مغلول جمله اسمیه بتاویل ظرف یا حال مستثنی از مستثنی منه عام مقدر ای فی حال من الاحوال الا فی حال

کونه مغلولا او مجدولا الترجمه هرگاه مساورت می آغازد آن خادر با مقابل و حریف خود روا نبود

او را گذاشتن آن مقابل مگر بخاک افتاده و مرده شده یعنی پرزور و توانا شیری که ستیزنده را بسلامت

رها نکند و از ستر از هلاک نگذارد البلاغة مفهوم این بیت از مکملات صفات آن خادر است بدان

که در شرح بیت سابق برکشادیم و خواسته این تکمیل فزوده تر نمود جلالت شان انبیت رسول آخر زمان است صلی الله علیه وسلم

تظلّ منه سباعُ الجوِّ ضامرةً ولا تمشّي بواديه الأراجيلُ

اللغة قوله سباع بکسر سین مهمله و بای موحده با الف و عین مهمله جمع سبع بمعنی درندگان و ماخوذش گمان می برند
از سبعه بمعنی هفت و گویند که بچگان درندگان در شکم مادر هفت ماه مانند انچنان که اطفال انسان نه ماه
الخ گویند که ماده درنده از هفت بچه افزون نزاید قوله جو بفتح جیم و تشدید واو بیابان فراخ یعنی
فضای و کشادگی میانه آسمان و زمین و قوله تمشی بضم فوقانی و فتح میم و تشدید یاء با کسره و شین معجمه از
باب تفعیل ماخوذ از مشی بمعنی رفتن بر زمین و قوله ضامره بضاد معجمه با الف و کسر میم و فتحه را مهمله بمعنی
ناموش و لب از آواز بر بسته و در روایتی ضامزه بزاء معجمه بجای راء مهمله بمعنی شکم بپهلو چسپیده
بسبب لاغری ماخوذ از ضمور بضم ضاد معجمه و آخر مهمله بمعنی لاغر و سبکسار شدن از باب کرم قوله اراجیل اسم
مهمله و جیم جمع راجل بمعنی پیاده النحو تظل فعلی از افعال ناقصه خواهان اسم و خبر قوله سباع الجو مضاف
با مضاف الیه اسم و ضامرة خبر و لا تمشی فعل و الاراجیل فاعل و بوادیه جار با مجرور متعلق بقوله لا تمشی و
ضمیر مجرور راجع سوی اسد خادر الترجمه درندگان هوای وادی آن از بیم آن شیر از بستگان لاغر
شکمان که از مساکن خود ها بیرون آمدن نمی توانند تا از جهت [illegible] اش کشته نگردند لهذا لاغر و لشکم لاغر
شده باشند و پیادگان در وادی آن شیر رفتار کردن و پا سپر گشادن نتوانند المراد [illegible]
بر دو کنایه اند از هیبت ناک بودن و دلیر بودن آن شیر که از لزوم اراده کرد لازم را چو کثیر الرماد یعنی افروخته
خاکستر دیگدان کنایه از جواد و سخی چه کثرت رماد از عرف شایع کثرت طبخ طعام لازم و کثرت طبخ را
کثرت خورندگان لازم و کثرت خورندگان را جود و سخای مرد خوراننده لازم زیرا که مرد بخیل کسی را چیز
بهم نمی خوراند پس آنچنانکه درین مثال انتقال ملزوم یعنی کثرت رماد پی برد سوی لازم آن یعنی سخا و جود همینجا
از زبان بستگی سباع که ملزوم است بسوی هیبت سباع از چنین شیر که لازم است پی برده و قس علی هذا القیاس قوله و لا تمشی الخ

ولا يزال بواديه أخو ثقةٍ مطرّحَ البزِّ والدرسانِ مأكولُ

اللغة قوله ثقه بکسر ثای مثلثه و فتحه قاف و آخر فوقانی بمعنی اعتماد کردن و استوار داشتن از حسب
[illegible] ماخوذ از [illegible] و اخو ثقه مرد استوار با اعتماد و قوله مطرح اسم مفعول از باب تفعیل با فاء [illegible] ماخوذ از

بفتحه طای مهمله و سکون رای مهمله و آخر حای حطی بمعنی انداختن گفته می شود طرحته از ثلاثی مجرد و طرّحته از باب تفعیل قوله بزه بکسر بای موحده و تشدید زای معجمه یعنی جامه‌ها و سلاح قوله درس بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله جامه کهنه درسان بزیادهٔ الف و نون جمع الجمع قوله لایزال فعل ناقص خواهان اسم و خبر اخو ثقة خبر اسم موصوف و مطرح البز صفت اولی و ماکول صفت ثانیه و لواو بیجار با مجرور متعلق بمقدر ای ملقی یعنی انداخته شده خبر برای لایزال و می تواند که مطرح البز خبر بود برای لایزال و اخو ثقة اسم موصوف و ماکول صفت و درین صورت فصل لازم آید در میانه صفت و موصوف و می تواند که مطرح البز منصوب علی الحال بود از قوله اخو ثقة و قوله الدرسان معطوف بر قوله البز ترجمه همیشه می مانند انداخته شده در بیابان آن شیر مرد استوار که جامه کهنه و پاره سلاح بود یعنی این که مردان دلاور را که بر شیری و دلیری خود شان استوار و اعتماد کرده در بیشهٔ آن شیر گذرند فی الفور می کشد و اندکی از خون شان خورده بجای خودش سیر و اجساد آن مردگان افتاده می مانند بیکسی که هنگام کشته شدن بود یعنی سلاح پوش و جامه بر تن پوشیده اما باقتضای زمان سپری شدن هنگام کهنه و پاره می گردد البلاغة در کلمه اخو ثقة اشاره است بسوی کمال شجاعت و نجدت آن شیر بدو وجه یکی آنکه هرگاه دلیران را می کشد بدون وفا دلیران خود در چه پایه باشند دیگر آنکه بسبب کثرت صید و وفور کشتگان احتیاجش نمی افتد بسوی خوردن جثه‌های آن مقتولان بلکه اندک از خون و عضوی خاص از اعضا متمایل شده خورد بار دیگر با آن کشتگان کار ندارد و بدین سبب جثه‌های آنان بر جای افتاده می مانند بیکسی و لباسی که هنگام کشته شدن داشتند یعنی اسلحه و اکتسا. ما اشیاب و این گونه مبالغه باظهار فرسندوی افتراس تو رچنین شیر افاده است بغایة ابیت سرور محمد صلی الله علیه و سلم و تدنیه با کرام

إنّ الرسول لسيف يستضاء به   مهنّد من سيوف الله مسلول

اللغة مهند بر وزن اسم مفعول از باب تفعیل شمشیری از فولاد هندی بر ساخته شده قوله یستضاء استفعال یعنی روشنایی خواستن ماخوذ از ضوء بفتحه ضاد معجمه یعنی روشنایی قوله مسلول از سل بفتحه سین مهمله و تشدید لام یعنی کشیدن شمشیر و کارد از نیام از باب نصر ینصر النحو ان حرفی از حروف مشبه بالفعل بافاده تحقیق و تاکید و قوله الرسول اسم ان و قوله لسیف لام بافاده تاکید و سیف خبر ان موصوف بچارگانه صفات

اول جمله یستضاء به دوم مهند سوم من سیوف الله چهارم مسلول و یستضاء فعل مجهول و ضمیر که در یستضاء است
مفعول ما لم یسم فاعله ای یطلب الضوء به و می تواند که کلمه به بر جای مفعول ما لم یسم فاعله بود و این ترکیب بحسب نسخه
که دران کلمه السیف واقع شده اما موافق نسخه که دران کلمه لنور واقع شده بر جای کلمه السیف پس می توان گفت
که قوله لنور یستضاء به موصوف با صفت خبر اول برای ان و مهند خبر ثانی موصوف بدو صفت یکی من سیوف الله و
دوم مسلول الترجمه هر آئینه رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر آئینه شمشیری ست یا فروغی ست که روشنائی خواسته میشود
بآن و شمشیر هندی ست از شمشیرهای خداوند تعالی بیرون شده از نیام البلاغة می باید دانست که حسب و آیه
اولی یعنی ان الرسول لسیف الخ ناگزیرست بیان عادت قدیمه عرب می گوییم که از عادات عرب بود که هرگاه
قبیله را از قبائل عرب سانحه و وقوع واقعه خواندن دیگر قبائل که همسایگان و باشندگان قرب و جوار
آنان بودندی مقصود شدی تا آن شمشیری که روشنی و تابش آن بسوها رسیدی در هیجا جنبانیدندی
پس بدیدن تابش شمشیر قبائل گرد و نواح انجا فراهم می شدندی و بکاریکه جنبانیده شمشیر را در پیش آمده در ان
بودی انباز و شریک می آمدند همچنان رسول خدا صلی الله علیه وسلم باظهار بعثت و دعوت و اعلان نبوت
و رسالت خودش عامة الناس را از اسود و احمر بسوی خود بخواند عملاً بفحوای قوله تعالی یا ایها النبی انا
ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً یعنی ای نبی هر آئینه
ما فرستادیم ترا گواه و بشارت دهنده یعنی اهل ایمان و با سعادت را بنعیم جاودانی و ترساننده یعنی منکران
و متعنتان را بعقوبات جسمانی و روحانی و خواننده یعنی همه را بسوی خدا تعالی و چراغی روشن فقط پس
این آیه ماخذ تواند شد برای هر دو کلمه یعنی قوله لسیف حسب عادت قدیمه مذکوره بالا و نیز قوله لنور بفحوای قوله تعالی
سراجاً منیراً و قوله من سیوف الله مراد از ان انبیاء اولی العزم مامورین بالجهاد و نیز ملائکه کرام علیهم السلام
که ایزد تعالی هنگام معاقبه کفار مصرین علی الانکار چنین برگزیدگان خود را جارحه فعل خود می فرماید و قتل
اعدا خود مامور می آرد که بجهاد و غزا آن ذرم نجتان [?] بدکردار را بشمشیر سرفشان و تشنه بلان ازین خاکدان
بدوزخ جاویدان می آرند و چون حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از همه پیغمبران اولی العزم برگزیده تر
و فرازنده بیش بوده اند لهذا بدو صفت موصوفش اورد اول مهند که از سیوف دیگر بلاد هند [illegible] افزون

در جوهری باشد دوم مسلوک که در قتل اعدا و کشتن دشمنان خدا فتوری و قصوری در همت عالیه این
راه نیافته در اشاعه جهاد و اهلاک زمره عناد دلداده بنظر آرامش و لقای صالحین عباد درنگی و تاخیری از سعی
آنحضرت علیه الصلوة والسلام سپیان نیامد و قوله لیستضاء به اشاره است بسوی هدایت اهل ایمان بسوی
راست دین اسلام و تعلق و ائتمار با وامر الهی و اجتناب از مناهی پس این روش گوهران پاکیزه درون
هرگاه بجز گاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسیدند تفاوت صافیه آنان لوز بار در درخشش نور پاک در آن مشکل
و بهر گامستگان بجز دستر از زمان بر تافتند و بر مسلک اعزاز در زبان اهل ایمان بشتافتند گروه با گروه از
لغزوات ایمانیه و جهادات حقه که محض لوجه الله بود در خاک تیره گور و در دیده تنگ بدگمان کمتر از لون قرآن
مرده مور عزا شد والغرض ایزد تعالی که حکیم و مدبر است ذات ملکی صفات حضرت خواجه کائنات علیه التحیات
والتسلیمات را جامع صفات جمالیه و جلالیه خود آفرید پس آنحضرت علیه الصلوة والسلام بصفات جمالیه اهل
ایمان را بمسلک مستقیم ایمان هدایت فرموده و آداب حسن معاش و خوبی معاد سراسر آموخت و راه خدا بهمه صفا
و آشکارا نمود و بصفات جلالیه مشرکان تیره روزگار را به تیغ شمشیر جاودانی برگ بنشاندند که جاویدان
بعقوبات ابدیه و الام سرمدیه معذب باشند تا علی هذا التقریر قوله النور یستضاء به نسبت با ایمانیان با ستعداد
بوده است از صدیقان و شهداء و دیگر عباد صالحین بتفاوت مراتب استضاءه و اختلاف مدارج استناره
حسب تفاوت استعدادات ازلیه یعنی هر که را در ازل استعداد استضاءه بیشتر و افزوده بود و اینک از ذره خورشید
خورشید رسالت نورانی تر و درخشیده بیش گردید چون صدیقان علی الخصوص صدیق اکبر رضی الله عنه و کرم
پایه استعداد و نور پذیری از پایه نخستین لختی فروتر بود چون شهیدان در پهلوی صدیقان اندکی کم
بخشیده و به مبالغه درخشش نور سیر نیزگان آمدند و علی هذا القیاس تفاوت مدارج میانه عباد صالحین و این
تفاوت باعتبار تقرب و وصول الی الله بوده است اما در اصل ایمان و حسن اعمال و تهذیب اخلاق و اعراض
مکارم عادات و ارشاد حسنات و استکمال طاعات و انتظام امور معاش و معاد همه متقارب الخطوات و
متناسب الاقدام بوده اند و همی باشند و مقصود از مآثر صفات جمالیه است استعداد اهل سعادت بصراط مستقیم
حسن معاش و معاد و سلوک بمسلک وصول الی الله و از مقتضای سعادت ازلیه است روشن گردانیدن آن

که بیش از استعداد سعادت ایمان بسبب نادیدن نور رسالت در تاریکی کنج ضلالت نشینندگان و در ظلمانی
شبهای کفر و اشراک جا گزیدگان بودند تا هرگاه بفروغ نور بار وحی آسمانی که درخش گاه آن دل و زبان حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بود دیده گشادند جان بفروغ پیغمبری و زبان بدرخش افشانی
او دیدند تا بالش گاه پاکیزه اخلاق و ستوده اعمال و فروزیده اقوال رسیدند بلکه آن نخستین تابش خورشید امکان
صلی الله علیه و آله و سلم بظلمت درافتادگان کفر و الحاد را برب العباد رسانید پس گوهر پاک حضرت مصدوق لولاک
صلی الله علیه و آله و سلم در ازاله غیاهب کفر و اسهام و اعدام دیاجی شکوک و اوهام خود نور مجسم و درخشش پیکر
گردید لهذا ناظم قصیده رضی الله عنه راست فرمود قوله لنور یستضاء به و هرگاه این پرستان بدسرشت از تاریکی
آیین شرک و کفر و الحاد و زندقه که از دیر باز در آن گرفتار بودند بانگیختند و خواستند که نور خداوند یعنی
ملت درخشان و قرآن قدس نشان روشنی بازنماند و بسبب ختم نبوت که حضرت سید المرسلین علیه الصلوة
و السلام بآن مختص و متصف آمد بعثت پیغمبری که مردمان را شاید بپند و اندرز رهبر راه خدا آورد منتهی گردید
خداوند حکیم جل شانه باظهار صفت جلالی که دست قدرت باری تعالی در گوهر راستی پرور آن مسعود الی الابد
و اللحد خیر البشر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم [illegible] نهاده بود و ماموریش آورده فرمود یا ایها
النبی جاهد الکفار و المنافقین و المشرکین [illegible] فرمان داد باین خواست در قتل مشرکین بیدینان
و استیصال آبال بتیعان ابلیس لعین تیغ درخشانش صفت جلالی را ترجمان شد لهذا ناظم قصیده
رضی الله عنه ذات پاکیزه صفات آنحضرت علیه الصلوة و السلام را بمهند من سیوف الله مسلول تعبیر نمود
و الستنی ست که نور مضمون این بیت از مشکوة کلام ربانی یعنی قوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا الی آخر الآیه مقتبس است آنچنانکه برگزارده آمد و زینت ناظم قصیده را بتوفیق یزدانی
بر دل و زبان تابید و الله اعلم در روایت ابن انباری است که کعب بن زهیر ناظم این قصیده در حین
انشاد قصیده بهرگاه باین بیت یعنی ان الرسول لنور یستضاء به برسید سرور عالم خواجه کائنات
علیه التحیات و التسلیمات ردای مبارک که تن پوش اقدس بود بحین ناظم رضی الله عنه انداخت پس آن
مرد با سعادت چنین نعمت عظمی عطیه حضرت مصطفی علیه التحیة و الثنا را از جان خود گرامی تر نگه داشت

در خلافت امیر معاویه رضی الله عنه رسید معاویه آن ردای مبارک به بهای گران خرید بعد از درخواست کعب بن زهیر از سیدا کردن خرقهٔ مبارک ابا آورد و بزبان داد که عطیهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگری را بر خود ترجیح ندهم یعنی نفروشم که من از آن ناکام مانم و دیگری یعنی مشتری بآن علیه بشره رسانید پس دست کعب زهیر بود تا آنکه وفاتش رسید امیر معاویه رضی الله تعالی عنه بست هزار فرستاده آن حله از وارثان او در دست آورد پس در خلفای بنی امیه بود هرگاه زمان خلافت آنان منقرض و سپری شد بخلفای عباسیه رسید و از آنان بسلاطین روم عصمهم الله تعالی عن الکفرة الشوم چنانکه الی الآن بطفیل فتوحات و زعیم نصرات و برکات آن سلطنت عظمی است و بخواست الهی جل شانه افزون ازین دستمایه نصرت ملوک اسلامیه و لضاعت برکات سلاطین ایمانیه خواهد بود اللهم آمین بحرمة سید المرسلین صلی الله علیه وسلم الی یوم الدین و در کتاب عوارف است که آن ردای مبارک گلیمی بست مربع و روایت است که هرگاه کعب بن زهیر رضی الله تعالی عنه این شعر یعنی ان الرسول را برخواند آنحضرت علیه الصلوة والسلام شادمانه اشاره بدست شریف فرمود که بشنوید این ناظم سوی اصحاب کرام و جلسای با توقیر و اکرام رضی الله تعالی عنهم و رضوا عنه که در مجلس الشادین قصیده بشرف مجالسه مشرف و بسماع این قصیده حسنات آثار مستعد بودند ساهی و غافل شنید اخراج کرد این است الا اعلمکم ماهیتی

(۵) فی عصبة من قریش قال قائلهم ‌‌ ببطن مکة لما اسلموا زولوا

اللغة قوله عصبة بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و فتح بای موحده و آخر بای هوز جماعت مردان از ده تا چهل و بروایت دیگر فتیة بکسر فا و سکون فوقانی و فتح تحتانی و تای تانیث در آخر جمع فتی بمعنی جوان مرد با کرم اگرچه پیر بود و قوله بطن مکه وادی بطحا و قوله زولوا صیغه امر حاضر جمع از زوال بالفتح بمعنی دور شدن و دور شدن از جا از باب نصر ینصر النحو قوله فی عصبة متعلق بمقدر ای لامع ساطع مبعوث یا متعلق بقوله مسلول که در بیت سابق است و من قریش متعلق بمقدر صفة برای عصبة و جملة قال صفة ثانیه برای عصبة و قال فعل قائلهم مترکیب اضافی فاعل و ضمیر مجرور راجع سوی عصبة و ببطن مکة ظرف برای قال و زولوا مقوله برای قال و لما ظرف زمان برای قال مضاف سوی جمله اسلموا که فعلیه است و ضمیر درو راجع سوی عصبة که فاعل است الترجمه در گروهی از قریش گفت گوینده از آنان در بطن مکه هرگاه اسلام آوردند

که در وی روید یعنی هجرت پیش گیرید واز ناپاک مشرکان قریش بدوری شوید البلاغة قوله قال قائل اشاره
میکند سوی پاکیزه طبعی و نزاهت دلهای اصحاب رضی الله تعالی عنهم که بهنگام تطهیر اسلام و تغسیل ایمان
ذلیل قلوب آنان پاکیزه گردید مشرکان را همه نجاست آلوده یافته ازیکجای آنان نفرت گزین شده
کلمه هجرت و مفارقت گزیدن ازان ناپاکان برزبان آوردند گروهی حضرت امیر حمزه عم رسول صلی الله
علیه وسلم را ولحق حضرت فاروق اعظم عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه را قائل این قول دانند و بهاد ل
گواهی میدهد که والا گوهر یعنی امیرالمؤمنین فاروق اعظم عمر بن الخطاب رضی الله عنه قائل این قول بدخواست
هجرت که فرجام کار موسس اساس اسلام در حصص پنهان ایمان گردیده بوده باشد ازبهر آنکه وی بیشتر مواقع
امری که سبب پایداری اسلام و سرمایه استواری ایمان بود از زبان الهام ترجمانش اول میچکید چنانکه
اهل تفسیر بذکرش پرداخته اند و هجرت اعلی اقدام ست از موجبات شیوع اسلام و در صمصات تبیان ظهور
اوامر و احکام و سرمایه نصرت حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام بر شرکالیام و بعد از هجرت در عهد خلافت تا
آنکه امور یکه اسلام را برفرازی کشید و شرک کفر را بپستی آورد همه بیّن است احتیاج شرح و بیان و نیاز بسط و اعلان ندارد

زالوا فما زال انکاس ولا کشف عند اللقاء ولا میل معازیل

اللغة قوله زالوا یعنی ذهبوا و انتقلوا یعنی رفتند بهجرت نشیمن گزاران قوله انکاس جمع نکس بکسر نون و
سکون کاف و سین مهمله مرد بدل قوله کشف بضم اول و ضم شین معجمه جمع اکشف مرد بی سپر یعنی ناآگاه از فنون
حرب که به پاسیدن جان خودش یارا ندارد و از هم نبرد در پیکار زبون آید قوله میل بکسر میم و سکون
تحتانی جمع امیل کسیکه با وی شمشیر نباشد و کسیکه رکوب فرس نیکو نداند معازیل بزاء معجمه جمع معزال مرد بی نیزه
و بی سلاح النحو زالوا فعل ضمیر دران راجع سوی عصبة من قریش فاعل و فا تعقیب با فاده عطف و زال
فعل انکاس فاعل و کشف معطوف بر انکاس بزیادت حرف نفی بهر تاکید قوله عند اللقاء ظرف برای قوله
زال و میل معازیل موصوف با صفة معطوف بر قوله کشف الترجمه رفتند و وطن گذاشتند و منتقل شدند
و پاید ور نکشیدند در وقت محاربه و جهاد از موضع قتال ناتوانان و زبونان و بی سپران و بی شمشیران
و بی نیزگان و بی سلاحان نیز چه جای دلیران و شجعان و اهل سامان یعنی همه اهل ایمان چه بی سلاحان

دچه با سامان و سفر ذات استوار بوده و در میادین جهادات پا فشار آمدند و معنی دیگر چنین که آن مهاجران
بینوائی و درماندگی و بی سامانی برآمدند بل علی رؤس الاشهاد بتوانائی مهاجر شدند البلاغة فی قوله فما زالوا
الی آخره تکمیل است که آنرا احتراس یعنی آوردن کلامی از بهر دفع وهمی که از کلام سابق پیدا شدن توان
چنانکه اینجا از قوله زالوا وهمی پیدا می شد که شاید این گروه اهل ایمان بسبب جبن و فرط خوف هجرت
کرده باشند پس از علت خوف و جبن و نادلیری که از رذائل است توهم میشد بنا بر علی هذا این وهم را دور
کرد بقوله فما زال انکاس یعنی سبب هجرت آنان اشاعة دین خدا و ترویج ملت مصطفی علیه التحیة و الثنا بود
نه بوئی و ناتوانی از بهر آنکه هرگاه جهاد کردند بهار به کشادند سپر دارندگان و دست از شمشیر تهی بودگان
نه هم از میدان کارزار پس پا نشدند بل بغیر کشتی و دیوبی بجز انتشار کاجنول ظفر با کن و مستقر خود باز گشتند

شم العرانين ابطال لبوسهم من نسج داود في الهيجا سرابيل

اللغة شم بفتحه شین معجمه و تشدید میم جمع اشم ماخوذ از شمم بفتح شین معجمه و فتحه میم اول ارتفاع قصبة الانف
یعنی بلندی بینی و عرانین بفتحه عین مهمله و راء بی نقطه با الف و نون مکسوره و در میانه نون تحتانی جمع
عرنین بکسر عین مهمله و سکون راء مهمله بمعنی بینی و بلندی بینی با استوا اعلی آن که دلیل است بر کریم الاصل
و اصیل النسب بودن و خلاف آن یعنی پستی بینی با اعوجاج و کجی بالا سوی آن دلیل خست اصل و امیزش
در نسب و نژاد ابطال جمع بطل بفتحه باء موحده و فتحه طاء مهمله بمعنی دلیر و شجاع و قوله نسج بفتحه نون و سکون
سین مهمله و جیم بمعنی نسیج بر وزن فعیل جامه بافته و نسج داود زره آهنی که حضرت داود علیه السلام در صنعت
آن شهرت دارد قوله هیجا بالفتح باء هوز و سکون تحتانی و جیم با ممدوده حرب و جنگ و لبوس بفتح لام و
ضم باء موحده و سکون واو و آخر سین مهمله هرچه از سلاح پوشیده شود قوله سرابیل جمع سربال بکسر سین مهمله
و سکون راء مهمله و باء موحده با الف و لام بمعنی قمیص و پیراهن النحو شم العرانین بترکیب اضافة لفظی بمعنی
حسان الوجوه خبر مبتدا مقدر ای هم که ضمیر بود عاید سوی عصبة در بیت سابق و ابطال خبر ثانی یا صفت
برای شم العرانین و لبوسهم مبتدا و سرابیل خبر و جمله اسمیه صفت برای ابطال و فی الهیجا ظرف برای مبتدا است
لبوسهم الترجمه بلند بینیان دلیران پوشش آنان از بافیده داود در کارزار پیراهنها البلاغة

شم العرانین کنایه از اصالت نسب و صفت شان و قوله لبوسهم من نسج اشاره سوی شجاعت و دلیری و علو همت
آنان یعنی بچو مردم جبان نیستند که خود را بجامه‌های نازک و ثیاب مزینه آرایند بلکه همه وقت لباس حرب ایشان
آنان که از آن حسن و جمال خود دانند زره می باشد و معهذا اشارتی بسوی آنکه
همیشه در همه جا چه در خانه و چه بیرون از خانه بهمین لباس متلبس میمانند بکمال تیقظ و استعداد للحرب و الجهاد

بیض سوابغ قد شکت لها حلق　　کأنها حلق القفعاء مجدول

اللغة بیض بکسر بای موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه جمع ابیض بمعنی سفید رنگ سوابغ جمع سابغ بسین
مهمله بالف و کسر بای موحده و آخر غین معجمه بمعنی کامل و تمام فارسی رسا شکت بفتح شین معجمه و تشدید کاف
شکافته یعنی بافته شد آن از باب نصر حلق بفتح حای حطی و فتح لام و قاف جمع حلقه و اصمعی گوید که حلق بکسر حای
حطی است بچو بدر بکسره بای موحده جمع بدره قوله قفعاء بفتح قاف و سکون فا و عین مهمله با الف ممدوده
نباتی سفید که گسترده روید بر روی زمین و حلقه‌های آن مشابه باشند بحلقه‌های زره قوله مجدول از
جدل بفتح جیم و سکون دال مهمله بمعنی محکم بافتن رسن از باب نصر النحو بیض صفت برای مبتدای محذوف در بیت سابق
و سوابغ صفت ثانیه و شکت فعل مجهول و حلق مفعول ما لم یسم فاعله و لها متعلق بشکت و ضمیر مجرور راجع بسوی
سوابغ و جمله حال از ضمیر در سوابغ و کأن حرف مشبه بفعل بافاده تشبیه و ضمیر راجع سوی حلق اسم آن
و حلق القفعاء بترکیب اضافی خبر آن و مجدول صفت برای حلق باعتبار لفظ [illegible] الترجمه سفید رنگ [illegible]
آن زره‌های رسا [illegible] شده از بهر آنها حلقه‌ها گویا آن حلقه‌ها حلقه‌های قفعاء است [illegible]
با هم بافته البلاغة قوله سوابغ اشارت میکند بقوت اجسام آن ابطال که چنین زره‌های [illegible]
که [illegible] باشند می پوشند و این اشارت از قبیل استعاره بالکنایه یا استعاره مکنیه [illegible]
زیرا که این [illegible] است [illegible] بسوی لازم آنچنان که در طویل النجاد [illegible] طول نجاد [illegible]
[illegible] شکت لها حلق [illegible] یعنی زره [illegible] که [illegible]
[illegible]

لا یفرحون اذا نالت رماحهم　　قوما و لیسوا مجازیعا اذا نیلوا

اللغة فرح بالتحریک شادمانی وشادمان شدن قوله مجازیع از جزع بفتحه جیم وفتحه زا معجمه و آخر عین مهمله بمعنی ناشکیبائی کردن نقیض از باب سمع ومجازیع جمع مجزاع بکسر میم وسکون جیم وزا معجمه با الف وعین بمعنی بسیار ناشکیب کثیر الجزع صیغه مبالغه واین یاء سمع یجوجمع محراب بر وزن محاریب النحو لا یفرحون فعل ضمیر در او راجع سوی عصبه فاعل وجمله خبر مبتدا محذوف ای هم لا یفرحون واذا ظرف برای لا یفرحون ومضاف سوی جمله نالت رماحهم که فعل با فاعل جمله فعلیه است وقوما مفعول به برای نالت ولیسوا فعل ناقص با اسم که ضمیر است راجع سوی فاعل یفرحون ومجازیعا خبر ان واذا ظرف برای لیسوا ومضاف سوی جمله نیلوا که بصیغه مجهول است وضمیر دران راجع سوی فاعل لیسوا مفعول ما لم یسم فاعله است الترجمه شادمان نمی شوند هرگاه دریابد نیزه های آنان قومی را ونا شکیبندگان نیستند هرگاه دریافته شوند البلاغة قوله لا یفرحون اشاره بسوی اطاعت آنان بفرمان خداوند تعالی وتخلق باخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم باین ایضاح که هنگام ظفر بر اعداء وحصول چیره دستی بر مشرکان وکفار گاهی بفرح وتکبر نمی آیند چنانکه غیر متبعان ملت اسلامیه را شیوه است که چون بکامی دستی یابند یا بر دشمنی چیره دستی یابند بچیره دستی فرح وبطر از خود دور رفتگان می شوند لیکن این فرمان برداران خداوند تعالی بفحوای آیه کریمه ان الله لا یحب الفرحین یعنی هر آئینه ایزد تعالی دوست نمیدارد سخت شادمان شوندگان را کار می کنند ونیز هنگام حلول مصائب ونزول مصائب چون دشمنان بر ایشان دست یابند وایشان را کسری ومصیبتی رود به جزع وناشکیبی در نمی شود بل صبر جمیل را کار می فرمایند وبفرمان آیه کریمه اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون عمل می نمایند واشاره است که چنین تخلق آنان باین اخلاق از تاثیر مجالست ومکالمت آنان باین حضرت علیه الصلوة والسلام که دل آن گروه خدا پسندیده بارگاه کبریا علیه التحیة والثنا مشرق انوار قدسی ومخزن اسرار انس بوده قلوب صحابه رضی الله تعالی عنهم از ان تاب نور رست وفروغ یاب آمد

یمشون مشی الجمال الزهر یعصمهم ضرب اذا عرد السود التنابیل

اللغة مشی بفتح میم وسکون شین معجمه رفتن وراندن لازم ومتعدی از باب ضرب یضرب جمال بکسر جیم جمع جمل بفتحتین جیم ومیم شتر نر قوله زهر بضم زا معجمه وسکون ها هوز وآخر را مهمله جمع ازهر سپید روی کرم وجوانمردی

صلح قوله العصمة عصمة بمعنی نگاه داشتن از باب ضرب یضرب اتغرید بعین مهمله و را مهمله بمعنی گریختن و غرد صیغه ماضی
از تغرید بالعین المهمله و در روایتی غرد بغین معجمه از تغرید بغین معجمه و را مهمله بمعنی گردانیدن آواز در حلق
و طرب انگیز کردن آواز و ثلاثی آن از باب سمع یسمع یقال غرد الطایر یعنی از غرد ثلاثی مجرد و غرد از تغرید قوله
تنبال بکسر فوقانی و سکون نون و با موحده بالف و لام بمعنی کوتاه النحو یمشون فعل با فاعل که ضمیر مستتر در آن
راجع سوی عصبة مذکوره و مشی الجمال بترکیب اضافی مفعول مطلق بافاده نوعیت برای یمشون و الذین صفت برای
الجمال و جمله خبر برای مبتدا محذوف ای هم و یا خبر بعد خبر ست خبر اول لا یفرحون و خبر ثانی یمشون از بیانا بشند
و تعصمهم فعل ضمیر منصوب عاید سوی فاعل یمشون مفعول و قوله ضرب فاعل و اذا ظرف برای تعصمهم مضاف
سوی جمله عرد التنابیل که فعل با فاعل جمله فعلیه است و تعصمهم جمله حالیه است از فاعل یمشون یا صفت دیگر است
برای عصبة و در اذا که ظرف است تنازع الفعلین پیدا که ظرف است برای یمشون و نیز از برای تعصمهم الترجمه
رفتار میکنند همچو رفتار شتران سفید یعنی گرامی اشتران بپاس میدارد آنان را ضرب و حرب هرگاه بگریزند
یا هرگاه آواز رجز بر دارند کوتاهان یعنی کفار که در پهلوی اهل ایمان فرومایگان و خردان می باشند
البلاغة یمشون مشی الجمال کنایه کمال شجاعة و استوار دلی آن گروه که هنگام هجوم آوردن بیم که در پهلوی معارک
دلها را فرا میگیرد اثر آن در دلهای ایشان پیدا نمی شود کمال وقار و بیباکی آهستگی رفتار آغاز میکنند و گاه
کفار بمعاینه فی الجملة چیره دستی خود با آواز بنشاط بر دارند این دلیران معارک هیجا و پیروزمندان مرضات
رب العباد بضرب و حرب قتل کشش افزون تر دست میگشایند که از آن از اغراق کفار بپاس میدارند یعنی
بمقتضای استوار دلی این مبالغت است تا شکیب ورزیدن و ثبات داشتن و هنگام چیره دستی کفار زمانی که اعدا
ستیزه آرایند و آواز رجز بشادمانی برکشند که از ان دلهای ستیزندگان دیگر از شکیب تهی شود و یا از نیها
برگردایان استوار دلان استوار دلی را ثبات علی الضرب و وثوق علی الحرب افزون تر میشود و یا
پسندیده از غلبه دشمن زیان رسانیدن اعدا معصوم و محروس میمانند و قوله تعصمهم ضرب از قبیل اسناد مجازی
که عصمت را که فاعل حقیقی او تعالی خداوند است بسوی ضرب که سبب ظاهری است اسناد کرده چون انبت الربیع البقل
یعنی رویانید موسم بهار سبزه بهار زیرا که آنبات کار خداوند تعالی است و ربیع سبب زمان نبات نسبت مجاز

در قرآن مجید هم بسیار است همچو قوله تعالی و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا یعنی هرگاه خوانده شود بر ایشان
آیات وحی افزون کنند آن آیات ایمان را تصدیق پس افزاینده تصدیق در حقیقت آن خداوند جل شانه است
و آیات سبب و واسطه اما باسناد مجازی کلمه زادت مسند آمد بسوی غیر ما هو له یعنی غیر آنچه که آن فعل از بهر آن ثابت است
و همین سان قوله تعالی یذبح ابناءهم یعنی ذبح میکرد فرعون پسران ایشان یعنی فرزندان بنی اسرائیل را
پس در حقیقت ذبح کنندگان چاکران و فرمان پذیران فرعون بودند و فرعون امر و فرمان ده ایشان بود
اما ازین که فرمان آن ستمگر سبب باعث بر ذبح شد باسناد مجازی فعل ذبح بسویش اسناد گرفت مخفی نماناد
که روایت تغرید بغین معجمه برادای مقصود یعنی اظهار شجاعة عصبة ادفی و این است از روایت تغرید بعین مهمله بهتر
تغرید بعین مهمله بمعنی گریختن است چنانکه مذکور شد پس در وقت گریختن گروه کفار جرأت و معصیت ضرب ... معنی
ندارد و معجمه در زبان فرار ... با لوقا کردن این عصبه هم مظهر شجاعت نیست اما تغرید بغین معجمه بمعنی
آواز شادی کشیدن یعنی وقت خواندن رجز پایداری ورزیدن در ضرب و حرب استوار شدن از لوازم
شجاعت و استوار دلی ... گردد از بهر آنکه حسب عرف رجز که مشعر بتفاخر و مباهات می باشد هنگام ظهور غلبه
... شد که زمان رجز خواندن تنابل این شجاعان توانا درون را تأثیری و انفعالی
در دل پیدا نمی شود که از آن پا بگریز کشایند و از ضرب و حرب دست باز کشند غالب که
تغرید بعین مهمله از جا یک دستی و سرعت قلم ناسخین کم در یاب بوده باشد والله اعلم بالصواب

لا یقع الطعن الا فی نحورهم   وما لهم عن حیاض الموت تهلیل

اللغة یقع از وقوع بمعنی افتادن از باب فتح یفتح و الطعن بفتح طاء مهمله و سکون عین مهمله بمعنی زدن نیزه
از باب نصر ینصر و نیز از فتح یفتح و نحر بفتح نون و سکون حاء مهمله و راء بی نقطه بمعنی سینه و نحور جمع آن حیاض جمع
حوض ... آب فراهم شود و تهلیل بهاء هوز بمعنی رجوع و باز گشتن یقال هلل فلان هلالا
یعنی رجوع کرد ... مصراع النحو لا یقع فعل و الطعن فاعل و فی نحورهم مستثنی و مستثنی منه مقدر عام ای لا یقع الطعن
فی عضو من اعضائهم الا فی نحورهم و قوله ما لهم ما مشبه بلیس و لهم خبر آن و تهلیل اسم ما و حیاض الموت مضاف و مضاف
الیه مجرور ... تهلیل متعلق ... و جمله ما لهم حال از ضمیر مجرور در نحورهم یا جمله معترضه برای ...

الخ ترجمه واقع نمی شود ضرب نیزه مگر در سینه های ایشان و نیست ایشان را از حوضهای مرگ بازگشتن الکلام

و اضح باد که در شرح بیت این قصیده یعنی قوله بانت سعاد فقلبی الیوم متبول گفته آمد که درین قصیده صنعت

تشابه الاطراف مرعی است زیرا که آغاز آن از جدائی و فراق آگهی می دهد بقوله بانت و پایان قصیده

یعنی قوله عن حیاض الموت تهلیل نیز بآن مشعر است زیرا که موت مفارقتی است که مواصلت بعد از آن بهیچ

ناپدیدار پس آغاز و انجام این قصیده در نفس فراق متشابه اند همین است تشابه الاطراف و قوله لایقع الطعن

کنایه است از روبرو تافتن از میدان حرب و پشت نگردانیدن از حمله حریف زیرا که هر که رو از طعن محاربه

قرن خود باز نگرداند بالضروره هر ضربی که بروی واقع شود در سینه یا روی آن موقع آن ضرب خواهد شد نه پشت

و منشای چنین استوار ماندن در میدان و سینه سپر ساختن از بهر ضربات طاعنان و حملات مبارزان جز شجاعت

امری دیگر نباشد بنابر علیه انتقال بود بسوی لازم آن که شجاعت باشد و همین است کنایه و قوله ما لهم عن حیاض

الموت تهلیل اشاره بسوی شدت حرب و گرم تر شدن کارزار که ایشان از گریختن و از مقابله نبرد و باز

دیگر چاره گزیر نبود اما ایشان را بغلبه شجاعت ذاتی و مردانگی گوهری بازگشتن از محاربه و مقابله دشمن هیچ وجه نیست

پس بالضروره ضربات و طعنات محاربان جز بگریزان بعضوی دیگر که پشت و پهلو و سرین ایشان بود واقع نمی شود

بدین تقریر جمله لهم استیناف بود یعنی جواب سوال مقدر گویا سائلی سوال کرد که چرا طعن واقع نمی شود الا فی نحورهم

جوابا گفت ما لهم عن حیاض الموت تهلیل مخفی نماناد که از بیت سابق یعنی فی عصبة من قریش تا آخر قصیده

مدح است برای مهاجرین رضی الله تعالی عنهم و انصار رضی الله عنهم را درین قصیده هیچ ذکر نیست بسبب رنجیده شدن

از انصاری که بجهت آمدنش بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بدریافت ارتکاب سهوا و به کشتنش چنین شتاب

راه یافته بود بحضرت رسالت علی صاحبها الصلوة والسلام عرض کرده بود که یا رسول الله مرا بگذار که گردنش

بزنم و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بتقاضای عموم رحمت و شمول رافت که از شمائل حمیده آنحضرت علیه الصلوة والسلام بود

بقتل کردنش اجازت نفرمود و هرگاه با ایشان مشرف آمد در صله این

قصیده که مقتبس از انوار قرآنی و سرور افزای خاطر اقدس رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم

خطبه عظمی که جهانی بادنی بهایش بسیج نگردد یعنی ردای مبارک بهبه و رشد بفرمان

و این لسان سرور پیامبران صلی الله علیه وسلم در مدح انصار رضی الله عنهم قصیده جداگانه نوشت چنانکه در فاتحه
این کتاب آشکارا کردیم بعون الله المستعان ایزد تعالی ما را و دیگر همه اهل ایمان را محبت و تبعیت سنت
حضرت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم بهره ور باد و محظی بنعیم دنیا و اخری دارا داد آمین. هذا اوان الفراغ من شرح
القصیدة المبارکة والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله الطیبین الطاهرین واصحابه الهادین وخلفائه الراشدین اجمعین

خاتمة الکتاب بنظم المؤلف

شکر پروردگار پاک خدا	خالق دو جهان جهان دارا	کاین نگارش گرفت انشا بار	نامه برگزیده نسخ کار
از کتاب علوم عنوانی	وا کشاده فهوم تبیانی	از خرد برگزیده پیکر بند	رهبر فکر مرد دانشمند
نقش بند سعادت ازلی	پیکری از فیوض لم یزلی	کو بهاری ز بحر جود خدا	موجه آب شاه سر خدا
ترجمانی ز فیض مسجود	خوش نشانی ز رحمت معبود	شرح نعت رسول ربانی	مصطفی از جناب یزدانی
خواجه کائنات فخر رسل	از وجودش ظهور هستی کل	تابش اولین ز مهر وجود	رخش زاری نشید بود ان نور
از سرورش بسی تقرب افزود	غلغلت او ز عقل بیرون	نور انوار را فروزان تاب	نازش مجد و فره فرتاب
آن چنین بخشش جهان او	بندگان را سوی خدا رهبر	آنکه یزدان بقربتش نگرید	چون ز امکان سرش فرازید
بوده او هم فتاده در گل و لا	او شنا و بحر قرب و ولا	نور امکان ندیده بود نهان	هستی اش کرد سر نشر نهان
بر فرازش سپهر جایش داد	سر اسرار بر دلش بگشاد	داد سالاریش بهر دو جهان	بر دلش برگشاد راز نهان
تا روان همه فروزنده رو	ناز بیار ند سوی یزدان او	چون با نبیه گیتی اش جا داد	سینه او بشرح صدر گشاد
شست آن پاکی آب اقدار	کرد تابنده اش بتاب قبس	من ز تقدیر از نایش کرد	پیمبر و رف و گرز جایش کرد
پایه بالا از زمین چرخ	پاک از جایگاه کاخ و کرخ	خواند آن برگزیده خود را	برفرازی کشیده خود را
تا ستایش آن نهفته راز	کس سوی گوش و لب بجوده	آن ستوده که حبیب خدا	همنشین شد برب الاعلی
تا بیابی حسین آن بود تعبیر	لیک بیرون ز عقل با تفسیر	آن تجلی که خود بقرآن است	در نجوم و بر سر ابایان
بهتر آیین نیابی کشادم بسر دو	ره نگفتا بداد نم بسر دو	چون بیاید دگر بجای خودش	با چنین پایه از خدا خودش
ابلاغ من کشاد فتنه‌ها	و از نور امیس نیز او	خواجه کائنات ختم رسل	هستی اش هست هستی کل

پیکرش سر بسر جهان افروز تا به گوهرش آسمان افروز
آن شفیع الامم به بخشش خدا روز اگفت بار یوم جندا

بر ستوده شده ز رب ودود در قیامت مقام او محمود
مهبط جبرئیل خاک درش مطلع نور ایزدی گهرش

قدس عنوان خدا کتابش داد رحمة العالمین خطابش داد
رحمت او کفیل بهبود است در دو گیتی کریم مسعود است

برکت اند ه معارف پاک در خور اوست کلمه لولاک
هستی اش علت وجود اهم حبذا سروری ستوده شیم

ذات پاکیزه اش مجسم خیر همسر اوست ممتنع بالغیر
کس نزاد و نزاد همسر او کس نزاید دگر سیاپر او

قدسی کارنامه کردارش سر قدسی کشاده گفتارش
سرمه چشم قدسیان خاکش چشمه زندگی لب پاکش

بر ستودش خدا الخلق عظیم حبذا حبذا رسول کریم
با دو قدسی درود جاویدان بر چنین پاک سرور دو جهان

هم به تجهیز ش که پاک استند رسته از اقتضای خاک استند
هم به اصحاب او که راهنما هر یکی بودند ان گروه خدا

سیما بر ستوده ترگهران جاودان راه راستی نگران
جانشینان سرور دو جهان پاسدارندگان راز نهان

کان ستارگان نوهم خورشید زنجه کار کرده اندیشها
دین حق استوار تر کردند در جهان آشکار تر کردند

باد از کارشان خدا راضی شد بدانسان که مصطفی
یافت انجام این گزین نامه راستی بر کشا مهین نامه

نام این نامه کامل الاسعاد شرح باسعادت کردم یاد
هست این نامه خوشنما بسیش از بلاغت همه رسا مندیش

شخص اوراک که گزین پیکر اندرین نامه آشکار نگر
میمنت بار نامه خوانندش خود فرازین نوا بدانندش

از معانی و نحو دریا بار وز بیان پیکرش جاودار
از بدیع اش ببین نگار بدیع روشنی بس شگرف و کار بدیع

موجه بحر فیض یزدانی است حکه از فیض ربانی است
روح پاکیزه حبیب خدا هشته بر من ز فیوض گشا

در دلم ریخت راز پاکیزه بر زبان راست گفته نو نیز
بر او هشتم چنین تو خود بنگر برگزیده معانی و پیکر

گوهر افشانی اش همه پیدا جان با گوهران برافشاندا
کلک من پیکرش چنین بستم معنی صاف دلنشین بسته

می شنیدم من از فرازین گوش گفتگوی که بود با بنش گوش
هر چه میریخت از فرازین سو خوش نوای بگوش راست شنو

می گرفتم به خامه میدادم خامه داده بنامه میدادم
یار من بود ایزدی توفیق رهبر من بمسلک تحقیق

جز میانجی نیم نگفته ام هر چه ام میست آرم
غیر ... نه بینی ام زنهار هست کنون دگر به پرده کار

گرنه گوی من نزاده گفت است سینه اش از نگاه نهفت است
کار من از زبان بر جوشان پرده از نهفته بکشادن

هرچه آید بدل و هم بزبان ‏ تا شود ترجمان راز نهان ‏ این تنک حوصله که گفت نیست ‏ آشکارا کن نهفتنیست

از زبانم شنو چه خواست من ‏ راست گوید بگوش نامه من ‏ نامه بکشاد پیش نگرنده ‏ گفت نقدی بگیر از زنده

پیشکارش بالست کلک سخن ‏ نامه آید ز کلک سالک سخن ‏ گنجدان گهر بود نامه ‏ راز دان گهر بود نامه

الغرض نامه ستوده گهر ‏ بنبشتم بکلک دانش بار ‏ مزد این کار از خدا خواهم ‏ هم ز فرهنگ مصطفی خواهم

مصطفی آن حبیب یزدانی ‏ رهنمای گروه ربانی ‏ از خدای جهان درودش باد ‏ تا بود از خدا بدلها یاد

دیگر آن خواهم از چنین کارم ‏ زین گشاده و ویژه گفتارم ‏ کز نشیبم جهان چو بگذارم ‏ رخت خود زین جهان فرازم

یاد من آرند برگزین گهران ‏ داد و دانش گشاده تر نگران ‏ مرد با دانش و گشاده هوش ‏ سخنم را بنامه بیند بهوش

آفرین خواندم بدین گفتار ‏ گفتگوی ستوده جادوکار ‏ رفتنم سر فزا آیدش اندوه ‏ دید بندم گشایدش اندوه

گوید آوخ که یادگاری بود ‏ در سخن مرد سحرکاری بود ‏ همچو بگذشتگان گشاده سخن ‏ تازه می کرد روزگار کهن

رفت و این نامه یادگار گذاشت ‏ نقش بربست و تازه کار گذاشت ‏ خواهد آمرزشم ز دادارم ‏ زان کند داورم گزین کارم

همچنین باد ای جهان فروز ‏ هر کسی راست لطف تو یاور ‏ ای هشیوار مرد با دانش ‏ در همه کار خود بیا دانش

آنچه گفتم ز من گزاف مدان ‏ راست گفتار من تو لاف مدان ‏ لیک داند کسیکه دیده وراست ‏ وز فنون ادب نهان نگراست

طبع دارد چو آب صاف روان ‏ بنگرد آشکارا راز نهان ‏ بودش با فرازبان خویشی ‏ دل سرشته بدانش اندیشی

راست بیند کسیکه چشمش هست ‏ زان بداند جدا فراز ز پست ‏ وانکه چشم درون او کور است ‏ خود نه بیند چراکه معذور است

دیدن خود نخواهم از کوران ‏ کار نتوان ستد ز معذوران ‏ هر که را دیده برگشاده ستند ‏ نور بینش در آن نهاده ستند

آشکارا گر بود هرچه بند ‏ راست بیند و براستی نهند ‏ چون نه بیند گشاده دیده باید ‏ بر ره فکر راست بشتابد

هر دو دانا رسا خرد همه هوش ‏ آنکه با بخردی است دانش کوش ‏ چون بدین نامه چشم بکشاید ‏ داد را کار نیک فرماید

گر نه بیند بصاف گفتاری ‏ نامه را خانه فسون بازی ‏ از بلاغت گزیده گفتاری ‏ سر فرازی رسیده کرداری

از فصاحت نگار دانائی ‏ وز براعت بگفتن آرائی ‏ نامه را پایه برنهد بفراز ‏ دلربا نقش جادوی انباز

برگزیند شمار این کارم ‏ راستی در نورد گفتارم ‏ برگشاید زبان بتحسینم ‏ بنگرد دیده نهان بینم

راست بکاری بکار من بیند ‏ خامه را نیک سحر فن بیند ‏ ور نه بیند بنظم همتائی ‏ لطف آرد بکار تنهائی

بیاروش در کار	شوم از کار او سپاس گزار	یارب ای پاک داور یکتی	کنورسر فرازی ولیتی
گن همایون چنین نگار مرا	پیکر لفظ راست یار مرا	بر همه اہل دین پاکیزه	تابعان شریعت و بیزه
سیما بر امیر ابن امیر	خلف الصدق آن امیر کبیر	فخر اقبال و ناز عظمت و جاه	عالم و عامل خدا آگاه
باجلال و شکوه و الائے	بر فروز آنکه بدانائے	آن دہش گستری که ابر مطیر	شد ز بحر سخاش چکه گیر
آنکه نواب ٹونک خوانندش	بر فرازین شکوه و اندیش	آن یمین دوله وزیر الملک	جد با جد او امیر الملک
شد محمد چنین ستوده شیم	چون علیشان باشد بسنفم	آن فروزیده جاه سوبت جنگ	بر ستوده لبقره و فرهنگ
دام اقباله بفضل خدا	زاد اجلاله العز و علا	باد اقبال و برخشائی	تا بود مهر و مه بتابانی

صحیح نامه کافل الاسعاد شرح قصیده بانت سعاد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۱۳	شوشان	سروشان	۲۵	۲۱	فدویه	فدیه	۵۰	۵	لایولـه	لایولبه
۲۷	۱۲	ایشارز	آبشار نکات	۲۸	۱۸	زبان	زنان	۵۲	۴	بهره و	بهره دو گونه
۸	۷	پاره	باره	۳۲	۲۱	مفدمه	متقید بصفت	۵۴	۱۵	ـ	قدسیه
ـ	۱۴		بنمیرا	۳۷	۲	مودت	موت	″	۱۶	غیرانه	غیرانه
۹	۲۰	رسالالت	رسالت	″	۶	غلبه	غایة	۵۵	۱۴	تکثیر	تکثیر
۱۱	۱۷	بنای	نیابی	″	۱۷	سر قتل	به قتل	۵۶	۱۳	النخل	النحل
۱۲	۸	ظاهر	طاهر	۴۰	۱۴	من	ازمن	۵۷	۳	گردان	تکردان
″	″	مفرح	مفرغ	۴۱	۲	خارج شود	خارج نشود	۵۹	۱۵	سودگند	سوگند
۱۵	۱	ابن	این	۴۲	۱۱	پسه	بسه	″	″	تکلتم	تکلتهم
″	۱۵	وینک	دینک	۴۴	۱۲	فرو ریخت	فرو رفت	۶۱	۴	گرامی	گره گرامی
۱۶	۴	توابیر	توان بر	۴۸	۳	بارجوار	باجواز	۶۲	۱	الخبیر	الخبیر
۱۷	۱۳	ودرافتادن	ودوافتادن	″	۳	حمال	حمائل	۶۶	۱۴	خود را بود	خود را که یکی بود
۲۱	۱۹	فدویه	فدیه	″	۹	غلیط	غلیظ	۶۷	″	شعار	اشعار
۲۳	۲	لزاتی	لذتی	۴۹	۱۴	سحت استور	سخت استوار	۶۹	۸	والاکن	والامکن
[illegible]	[illegible]	ستولدین	سولدین	″	۲۱	مطر	سطر	۷۲	۳	که ازحمل	گر ازحمل علی الحد باب لازم آن ... بود [illegible]
″	۱۹	[illegible]	ناقه	۵۰	۳	سرکشاد	سرگشاید	۷۳	۱	بیرگاه	بیرگاه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۱۳	التعریفیه	التفریعیه	۹۲	۱۰	ادیم	امدیم	۱۰۴	۲	عنادولدا	عنادولداد
۷۴	۶	ظفر	اظفر	۹۳	۴	سفره	سفرها	″	۱۲	ناءعلی ندا	بناءعلی ندا
″	۹	معه	وسجایای	″	۱۶	براه	بیراه	″	۱۳	اسناه	استناره
″	۲	دارندهو	دارنده و	″	۲۰	برعد	بیرعد	″	۱۶	متقدب	متقارب الخطوات
″	۲۰	عطا	عطا وه	۹۴	۲۱	استماع	استبتاع	″	۲۱	ازله	ازلیست
۷۵	۹	باوله	یا قوله	۹۵	۱	دربیت	درین بیت	۱۰۵	۶	عاهم	غیاهم
۷۷	۱۰	عزم	عظم یعنی علیه السلام	″	۳	سود	شود	″	″	اهدام	وا هدا
۷۸	۳	ان تبی	ان رقیبی	۹۶	۱۶	اهیب	اهیب من الآدیدیده	۱۰۶	۲	ر	روا ور
۷۹	۱۸	به بندو	به بندد	۹۷	۱۰	مراعات النظر	مراعات النظیر	۱۰۷	۵	عامل	قاتل
۸۰	۱۵	فهم	رفتم	″	۲۱	حرر	حبوب خردله	۱۰۸	۱	بستوارلوج	استوار
″	۲۰	شفا	شفاء	۹۹	۲	الاوان	الملوان	″	۵	رسم	متوسم
۸۱	۴	فقاعدهم	مقاعدهم	″	۴	بماهیت	بماهیت	″	″	ازدلت	رذیلت
۸۲	۳	امامه	اماته	″	۸	دین بود	وین بود	″	۱۳		اعوجاج
۸۴	۱	بهمین دیگر	وبهمین بسان دیگر	″	۱۵	لقرب	یضرب	۱۰۹	۱۵	عصاسه اند	قصعه اند
″	″	پسند	ببند	″	۱۸	بهروزش	بفروزش	″	۱۸	العول	انتقال ست
″	۳	الازم	الازلام	″	۱۹	هرکه می خواهد	هرکه را میخواهد	″	۲۰		ان درویع ولفوذا ودریاج دران
″	″	فاختنوه	فاجتنبوه	۱۰۰	۱	تمثل	تمثیل	۱۱۰	۲	نقیض از باب	نقیض صبر از باب
″	۹	وبازدارد	بازدارد	″	۳	لحاظ	لحاظ	″	۱۹	اواغر	عزو السودا لتغابنه
″	۱۳	کارمه	محاربه	۱۰۱	۱۲	[illegible]	لفافه کشتی	۱۱۱	۱۶	چیردستی	چیره دستی
۸۶	۲	استوالبحر	استوالابحر	″	۱۵	طبخ الطعام	طبخ طعام	″	۲۱	چنین	چنین اسناد مجازی
″	۱۹	مقیصات	متقضیات	۱۰۲	۳	سرماده	بزیادت	۱۱۲	۲	امراینده	افزاینده
۸۸	۴	بلغت	بلعنت	″	۱۴	دبیده	در دیده ناظران قصیده	۱۱۳	۲۰	سینه	سفینه
″	۶	مسلمه	مسیلمه	″	۲۱	اسمان	اسم آن	″	″	ان خر	ان ضرب
″	۱۱	بیشماکی کمکی	بیشماکی بی کمکی	۱۰۳	۹	درمیانی	درسیدانی	″	″	به پشت	نه پشت
″	۲۰	نادانی	نادانانی	″	۱۴	سر	مبشرا	۱۱۴	۱۳	سر رسان	سر بسر رسان
۸۹	۸	لمره	بی آمیزه	″	۱۵	متنعمات	متعنتان	″	۲۱	معارف	از معارف
″	۱۰	فلاک	ملاک	″	۱۹	بهکردار	بدکردار	۱۱۶	۲	راست گوید	راست گفته
۹۲	۶	عارسته	وراسته	″	″	بیدان	دشمنبیان				